

6196

هر نسخه که مهر و امضای مصنف ندارد سرقه است

کتاب

فارسی جدیدی جلد نهم

زبان و آداب و رسوم اهلی ایران ۱۱/۲۶

تصنیف سید محمد علی ایرانی

پروفیسر فارسی نظام کالج حیدرآباد دکن

سنه ۱۳۳۷ هجری

بیمایشرت منشی معتمد اسمعیل منشی

در مطبع انوار احمدی پزیر مطبع آراسته گردید

حق مطبع محفوظ است

ALL RIGHTS RESERVED.

TO
AMINA ETHEL M. POPE SAHIBA

L R. A. M, A. R. C. M, &c, &c.

Principal, Muslim Girls' School, Lucknow,

AS
LIGHT BUT SINCERE TOKEN OF FRIENDSHIP

AND
IN ADMIRATION OF
HER GIFTED ABILITIES & COMMAND OF VARIOUS LANGUAGES AND
HER NOBLE EFFORTS TO AMELIORATE THE CONDITION
OF HER MUSLIM SISTERS

AND
all she has done and is doing to educate them

THAT
*Have endeared her to every heart
Within her short stay in India*

AND
In recognition of her sisterly devotion to his wife
THIS WORK IS

Dedicated with her kind permission
With feelings of the greatest respect and
brotherly affection

BY
AGHA SYED MAHOMED ALI.

فارسی جدید

جلد دوم

سرگزشت میرزا عباس خان ایرانی

دوم نا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شنیدم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله واصحابه الطيبين

و بعد بر ضمیر منیر دانشمندان مملکت ہندوستان مخفی نماند

کہ سلطنت ابد مدت و کن کمال اہتمام را در ترقی السہ شرفیہ

وار شخص اعلیٰ حضرت اقدس ہایون میر عثمان علی خان

انشتہ اور نظام الملک آصف جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطانہ

این سہ روح مخصوص بہ زندہ نگاہ داشتند زبان اجلوی

رسی سے باشد۔

حضرت اجل امجد اشرف آقائے نواب یوسف علیخان
 سالار جنگ مدارالمهام بہادر ہم توجہ مخصوص بہ ترویج
 معارف شرقیہ اظہارے دارند آمدن این احقر ہم محض تشکر
 نعمت این دولت ابدیت بہ تصنیفات فارسی و رفع نقائص
 آن زبان در این ملک (ہند) شروع نمودم۔ ہر سہ اشتباہ
 فارسی ہندی یعنی اشتباہ در تلفظ و اشتباہ در استعمال
 کلمات و اشتباہ در ترکیب جملہ سارا در این پند
 بیان نمودم۔

اسیدوارم تلامذہ فارسی ہند قدر خدمت را بداند
 و بدعاے خیر یاد مکنند۔

باب اول

روز دوم عید نوروز بود که این بنده میسر عباس خان صبح
 از خواب برخاستم و وضو گرفتم نماز خواندم چای و نهان غلیان
 خوردم و دوشتم لباس می پوشیدم که بیدار و باز دیدم وستان
 بروم ناگاه صدای در خانه بگو ششم خور و بعد صدای کفش
 شنیدم مثل این که کسی می رود و در را باز کند در کوچ باز شد

در حاشیه پای صفحات معنی آن الفاظ را می نویسم که در کتاب نیست
 محکم فصیح ایران مستعمل لغات مشکوٰۃ اشعار این کتاب در کتابت
 موجود است و در همین براسے تلامذہ بیان خواهند نمود.

نهار غلیان چیزه که صبح میخورند و در هند آن را ناشته میگویند. در فارسی
 ناشته شمه از گرسنگی است. مثلاً اگر کسی وقت ظهر بگوید من ناشتا هستم یعنی
 این است که از صبح تا حال هیچ نخوردم.

در فارسی در شهر را دروازه میگویند و بالقی در بار و خوانند مثل در طاق و در
 رچه. در هند هر در را دروازه گویند و این کی از اغلاط فارسی هند است.

و بہتہ شد و خاتم صد اکتم گئے بود کہ بندہ زادہ پیدا شد پائے
 بن داد نگاہ کردم دیدم رُوسے مہر پست خانہ شیراز بود
 فہمیدم فراس پست آورد سچ مہر رُوسے پاکت را خواندم این بود
 ”عبدہ الراجی محمد“ فہمیدم پاکت پسر عموم آقا میرزا محمد خان است
 باز کردم کاغذ فیل در آن بود۔

فدایت شوم۔ اے یار دلنواز و اے محبوب چارہ ساز مصرع
 چہ رُوسے دادہ کہ دل برگزینی از شیراز این پیر ضعیف را قوت سفر
 دور و دراز و طی منازل نشیب و فراز نازد ولی حضرت را کہ بچہ اللہ
 جوانی و مساز و در کامرانی بر و باز است چہ شدہ است کہ نہ یاد تابد

۱۔ پاکت را در ہند لافانہ گویند۔ ۲۔ قریباً تیر را در ہند ٹیکٹ خوانند۔
 ۳۔ سچ مہر عبارت رُوسے مہر است۔ ۴۔ عبدہ الراجی بمعنی بندہ امیدوار
 خداست در ایران رُوسے اغلب مہر قبیل از اسم این عبارت عربی را محض تبرک
 میکنند۔ در ایران امضاء و مہر تمام خالی است مثل اینکہ میرزا محمد خان
 محمد خالی نوشتہ مے شود و لے در ہند تمام القاب درج مے شود مثل اینکہ
 در مثال مذکور میرزا و خان ہم ہمہ محمد می آیند۔

از صفهان و نه شیراز، اگرچه بهار طهران نغمه‌دار است و سلی چون بهار
 شیراز جنت طراز نیست امیدواریم که باز از لطیف پروردگار بی نیاز
 و دیده ماه زیارت جمالت بازگشته دل چون صوره از چنگال فراق
 چون باز رهایی یابد - اسے ترا ماہم جو محسوس و قوی مارا یازد
 زیادہ آیام عزت و راز باد - (محمد)

اگرین کاغذ در فصل دیگر بمن سے رسید این قدر اثر نمی کرد که در
 ابتدا سے بہار نمود - طراوت ہوا و خیال سبزی و لطافت را بہا و
 دیدن زائیدہ رود و اصفہان و ملاقات دوستان اثر کاغذ را در دل
 من خیلے زیاد نمود - بنا کر دم لباس پوشیدن لیکن خود را میان
 طهران و اصفہان توہی در شکمے دیدم و یاد رہشہ سی و سہ پہل
 مشغول خرا میدان بودم - لباس پوشیدم و از خانہ بیرون آدم

۱۵ - ایندہ رود رود خانہ است در اصفہان - در سفر شیراز عبور از اصفہان لازم است -

۱۶ خیلے در فارسی جدید یعنی بسیار است و بسیار استعمال میشود - ۱۷ توی در فارسی

جدید یعنی درون است و بسیار استعمال میشود - ۱۸ در شکمہ را در ہند کاٹھی نہیں گویند

۱۹ سی و سہ پہل نام پہلے است در اصفہان -

در کوچه راه میرفتم و لے عوض در دیوارهای کوچه حافطیه شیراز مقابل
 من مجسم بود و این شعر شیخ رامی خواندم شعر خوشا تفریح نوروز خاصه
 در شیراز که پر کند دل مرد مسافر از وطنش تا ظاهر بیدید و باز دید اقرار
 و دوستان شغول بودم و برای هزار گشته منزل - اول از دیوان
 انسان النیب تنفالی ز دم این غزل بر آمد عیش

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

گلبدن احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دل غم دیده حالش به شود دل بد کن

دین سر شوریده باز آید به پیمان غم مخور

دور گردون گرد روزی بر مراد انگشت

و ایما یکسان نماید حال دوران غم مخور

گر بسا عسر باشد باز بر طرب چین

چتر گل بر سبزی مرغ خوشخوان غم مخور

پان مشغول به چون واقف به زهر غیب

له هزار و نماند غذا که ظهر است -

باشد اندر پرده باز یماے پنهان عشم مخور
 هر که سرگردان بعالم گشت و غمخوارے نیافت ^{درست}
 آتش الامرا و بهر غمخوارے رسد بان عشم مخور
 و بر بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد و قدم
 سر ز نشمار اگر کن در خار مغیلاں عشم مخور ^{بسیار}
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله میداند ضارب حال گردان عشم مخور
 اے دل اریل قنایا و هستی بر کن
 چون تو را لوح است کشتی بان طوفان عشم مخور
 گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
 هیچ ربه نیست کورایت پایان عشم مخور
 شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس
 گرتویی از جان غلام شاه مردان عشم مخور
 حاقطاد بر کنج فقر و خلوت شبهاے تار
 نابود و روت دعا و درس قرآن عشم مخور

این تفرال شوق سفر مر از یاد کرد نہا خوردیم و بعد از ان
باہل خانہ ام گفتگو کے ذیل واقع شد۔

گفتم ”خانم! دلم ہوا ہے سفر کردگان میں کم اگر تاشیر از بروم و با اقربا
و دوستان آنجا تجدید دیدار نمودہ برگردم بد نیست اگر راہ ہما امن بود
شما و اطفال را ہم مے بردم و مسافت طولانی میگردم اما مالک نیست
نیت تنہا میروم و زود برگردم ماکہ دیگر کارے بہ شیراز نداریم
پس خوب است آن یک تکتہ ملک را ہم بفروشیم و زمین طہران
و دوسہ تا خانہ بخریم فائدہ اش بیشتر است۔“

اہل خانہ گفت۔ شما کہ میخواستید و زاین فضل بہار سیرتان از ان
بہ ہیدر حالاسفری شدید۔ اگر زود برگردید مطیع نیست ملک ابفر و شیم
چند روئے اگر از طہران بیرون بروید بد نیست مملکت ششکوک است
شما ہم کہ اختیار زبان خودتان را ندارید۔“

گفتم ”از جہت زبان طہران و اصفہان و شیراز فرقی ندارد
من ہر کجا باشم حرف حق مے زخم شاید شیراز بدتر از طہران است

من کہ صرف یک دفعہ شیراز را دیدم و لے این روزها از ان خیلے
 بد تعریف سے کہتہ می گویند تا گہوئی چہ کہ مے گویند مشروطہ خواہی
 بابائی شدی لیکن من پیش از یک ماہ آنجا نے مانم صلہ رحمہ
 بجائے آیم ملک مان راے فروشم و برے گردم“
 اہل خانہ جواب داد ”یک مرتبہ دیگر ہم از خواجہ تفال بزید
 استخارہ ہم کہنید اگر خوب آمد نہ بروید شمارا بچند اسپرویم۔“
 فرستادم پیش آقا شیخ مرتضیٰ پیش نماز محلہ استخارہ کر خوب آمد
 و از دیوان خواجہ ہم تفال زدیم این غل آمد عنزل

۱۔ بر تعریف سے کہتہ یعنی خیلے برے گویند۔
 ۲۔ تا گہوئی چہ یعنی تا قدرہ اظہار مخالفت کہنی۔
 ۳۔ مشروطہ خواہ طالب سلطنت مشروطہ (حکومت دستوری)
 ۴۔ بابائی دین جدیدی است کہ قریب ہفتاد سال قبل در ایران پیدا شد۔ میرزا
 علی محمد شیرازی ادعاے پیغمبری نمود و لقب باب بخودش داد۔ در ایران
 دشمنان مشروطہ مشروطہ خوانان را مشتم ہ بابائی سے نمودند۔ تا بلکہ مشروطہ در ایران
 جاری نشود و لے آخر جاری شد۔

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
 خواجگان است که باشند غم خدستگارش
 جاس آن است که خون میزند در دل لعل
 زمین تغابن که خرف می شکند بازارش
 بلبل از فیض گل آموخت سخن دور نه بود
 این همه قول و قول تعبیه و نقارش
 آن سفر کرده که صد قافله دل همراه است
 هر کجا هست خند ایا سلامت یارش
 اگر از دوسو نفس و هوا دور شوی
 بے شک ره ببری در جسم دیدارش
 اے که از کوچه مشغول مای گذری
 با خبر باش که سمری شکند دیوارش
 صحبت عافیت گرچه خوش اقامت دل

جانب عشق عزیز است فرد گزشت
 صوفی از سر خوش اداین است کج کرد کلاه
 به دو جام دگر آشفته شود دستارش
 دل حاقط که به دیدار تو خور گشته بود
 ناز پرورد وصال است مجوز ازارش
 شاهش را هم خواندیم آن هم مناسب سمن بود بعد
 اہل خانہ پر سید کے خیال حرکت دارید۔
 گفتیم دو این آیام چندین کاری پست راز و نیاز با قافلہ فتن ہست
 است از در شکہ و کائسکہ فرداے روم کار و اسراے بینم قافلہ
 سنگین براے اصفہان مے زد و یازہ
 ہمین کہ عازم مسافرت شدم رفتم در اطاق تحریر جواب
 کاغذ شیراز را این طور نوشتم۔
 قربانت گروم رقیہ موت نشان در بہترین آوان روشنی بخش

۱۵ شاہرغل بعد از غزل قال است۔
 ۱۶ کائسکہ را در ہند بروم گاڑی خوانند۔

دیدگان گردید و چون بوسے پیر این یوسف کنعان روح و یحییان
به این دل ناتوان بخشید-

مهرت اے دوست مقیم است مراد دل جان

شوق گوید نه بخت نیست که آید به بیان

حال که هوای سر درستان نماند بهار و شرح با رعیان
گردید با کمال تشکر و امتنان از طهران به اصفهان و ازان جا
به شیراز میشتو اما آن فواهم رسید تعلقان بنده از خورد و کلان
خدمت جناب عالی سلام فراوان و اظهار ارادت نمایان
سیر سائده زیاده ایام اجلال بے پایان باد- عباس

باب دوم

بارے آن روز شب شد و چهار از شب رفته شام خوردیم

سه چهار از شب - اعت چهار ایران است که قریب ساعت ده هفت
می شود در ایران ساعت را غروب کوک می کنند و همان وقت
ساعت دوازده است -

و خوابیدیم نزدیک صبح خواب دیدم عرصات قیامت برپاست
 تمام مردم برآئے و ادین حساب اعمال شان حاضرند حوشت
 و بهیبت تمام مردم را فرا گرفته از شدت گریه عرق می ریزند
 ناگاه فرشتگان تخته آورده گذاشتند و یک مرد نورانی آمد
 بر آن تخت نشست من نفیدم که آن مرد پیغمبر (ص) است
 هر طور که بود خودم را به آن حضرت (ص) رساندم و عرض
 کردم یا رسول اللہ بنده از اُمت حضرت ہستم مرا دو تراز
 ہمہ شفاعت یکن کہ خیلے تشنہ ام زود یہ آب سلبیل پرسم
 فرمودند تو از اہل قرن چندم ہجرت ہستی؟ عرض کردم در اوائل
 قرن چہار دہم در دنیا بودم۔ فرمود مسلمانان قرن چہار دہم دروغ
 می گفتند مسلمان حقیقی نبودند۔ از این کلام چنان مایوس شدم
 و بدو شتم اقرود کہ نوراً بیدار شدم و در تعبیر خوابم متفکر
 بودم دوبارہ خوابم برد خواب دیدم در شیراز ہستم و یک آب

۱۵ قرن اینجا صد سال است و سی سال را ہم یک قرن گویند۔

کمز خوبے خریدیم و دو شلخ بیرون آوردیم - صدای ماذن مسجد
محلہ مرا بیدار کرد - غرق دریا کے حیرت شدم کہ آیا تعبیر این دو
خواب بر من چیست پاشدم نماز خواندم یک جزو قرآن ہم خواندم
بعد از دیوان لسان الغیب تفال زدم این غزل آمد غزل

حال

دیدیم بخواب دوشش کہ دستم پیالہ بود
تعبیر رفت کار بد دولت حوالہ بود
چل سال رنج و غصہ کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب و سالہ بود
آن نافہ مراد کہ میخواستیم غیب
در چین زلف آن بہت شکن کلالہ بود
از دست برده بود و وجودم خمار عشق
دولت مساعد آمد وئے در پیالہ بود
نالان و دوا دخواہ بہ میخانہ مے زدم
کاجنا کشاد کارین از آہ ذمالہ بود

لے کمز سب رنج رنگ است کہ در ہند آن را سُرنگ گویند۔

خون میخورم و لیکش جابے شکایت است
 روزی ناله خوان کرم این ناله بود
 بر طرف گلشن نظر افتاد وقت صبح
 آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
 هر کونکاشت هر روز خوبی گل نه چید
 در رهگذر باد نگیبان لاله بود
 آتش فگند در دل مرغان نسیم باغ
 زان داغ سر به سر که بر جان لاله بود
 دیدیم شعر و لکشی حاقط بهرج شاه
 هر بیت ازان سفینه به از صد رساله بود
 آن شاه شد حمله که خورشید شیر گیر
 پیشش بر روز مکر که کمتر غزاله بود
 از این غزل چیز حسابی نفهمیدم پاشدم رفتم تا خودم را بجا

حاجی میرزا آقائی معبر برسانم از قصاید بر و نیش باز بود رفتنم تو دیدم
 نشسته است تعبیر نامه ابن سیرین را مطالعه می کند هر دو خواب
 را گفتیم جواب داد "خواب اولت که معلوم است محتاج به تعبیر
 نیست. اما تعبیر خواب دوم این است که بشیر از خواهی رفت
 اسب تعبیر بزنی می شود و آنجا زن خواهی گرفت و شاخ
 در آوردن علامت پیشانی بعد است آیا نشنیده یکی به یکی
 می گوید از پیشانی شاخ در آوردن"۔

از تعبیر حاجی معبر بهوت شد م خدا حافظی کردم و بیرون
 آمدم در راه فکر کردم دیدم بر حسب قواعد تعبیر درست گفت می
 سن که زوجه مطبوعه دارم اولاد هم دارم سرم هم که مراغ نمی خواهد که زن
 دیگر بگیرم خودم را تو می شناسی از من چون یک وقت کتاب تعبیر
 ابن سیرین را مطالعه کرده بودم یادم آمد نوشته بود تعبیر خواب
 به مناسبت می شود مثل این که اگر کسی خواب به بیند شیر خورده
 است عالم می شود زیرا که شیر غذا به جسم است تعبیر به علم که غذا
 روح است می شود و اگر کسی در زمستان در خواب به بیند

آتش را گرفته است پول گیرش مے آید زیرا در آن فصل
 آتش بر اے گرم شدن مطلوب است و ہر گاہ در تابستان
 آن خواب را بہ بیند روز دیگر جانور گزندہ دستش را مے گزد
 زیرا در تابستان آتش مطلوب نیست و لے در صورتیکہ
 خواب بینندہ قبل از خواب در خیال شیر و آتش نباشد
 و اگر قبل از خوابیدن خیلے در خیال شیر باشد ممکن است
 بعد از خواب قوہ متخیلہ آتش صورت شیر را در خیالش
 بیاورد۔ چون من قبل از خوابیدن در خیال سفر و اسب
 بودم ازین جهت خواب شیر از واسب را دیدم اما در باب
 شلخ در آوردن ہر چہ فکر کردم چیزے بنظم نیامد۔
 بعد از مراجعت بخانہ دیوان قافلی را باز کردہ یکے از
 قصائد بہاریہ اش را کہ چند بیتش درج ذیل است
 خواندم و خیلے حظ کردم۔ قصیدہ

لے گیرش مے آید۔ بہ ستنش مے آید۔

نسیمِ خلدے وُرد و مکرز جو پیا را
 کہ تو کے شک سید ہوا ہے مفرار را
 فراز خاک و خشتا و میدہ سبز کشتا
 چہ کشتا بہشتا نہ صد نہ وہ ہزار را
 پہ چنگ بستہ چنگا بہ نامے بستہ نگما
 چکا و ہا کلنگا تہ زو ہا ہزار را
 زمانے خویش فاختہ دو صد اصول ساختہ
 ترا نہا نواختہ جو زیر و بم تار را
 رناب ریمہ لانا پہ سپیدین پیا را
 بہ برگ لالہ تر الہا چو درخفق ستار را
 فلک نہ اندہ ہمہ کشیدہ اندر مزمہ
 بشلخ سرو بن ہمہ چہ کیکھا چہ سار را
 نسیمِ روضہ ارم جب نہ بہ مغر و بدم
 زبس دیدہ پیش ہم بطرف جو یار را
 بہار ہا بنفشہ اشکو فدا شقیقما

شما مہا نجستہ اراکب اغرا رہا
 زہر کرانہ مستہا بدستہا پایا لہا
 زمخندے پرستہا نشاندہ مے خمار ہا
 زیرِ زش سحابہا برا بہا جہا ہا
 چو جوے نقرہ آبسا روان درآبشار ہا
 فراز سرو بوستان شستہ اند قمریان
 چو مقریان نقر خوان بہ زمر دین منار ہا
 فلکندہ اند غلغلہ دو صدہ نزار یکہ دلہ
 بشاخ گل پے گلہ رنج امستار ہا
 درختہاے بارور چو اشتران باربر
 ہمے ز پشت یک دگر کشیدہ صفت قطار ہا
 ہمار کش شمال شان سحابہا حال شان
 اصول شان عقاب شان فروع شان مہار ہا

بعد چند نضر بدین عید بندہ آمدہ بود ند بندہ زادہ
 گلاب پاشش آور دہمہ گلاب داد نوکرا چاہے و قلیان

شیرینی و مرکبات آوردند و هما نهادیم ساعت شستند
 و رفتند من هم پاشدم رفتم در کاروان سرا تحقیق کردم
 معلوم شد روز چهار و هم حمل یک قافله سنگین بشیر از
 مے رود جمعے از زوار عتبات عالیات هم دران قافله
 هستند که می خواهند از راه پوشش مشرف شوند با جلوه
 گرایه یک تاکجا ده برائے خودم و دو مال سر نشین برائے
 آدمهایم در رفتم که ما را تا اصفهان برساند بر شتم خانه
 و سفارش اسباب سفر نمودم.

باب سوم

در اوایل عید مطلب تازه وقع شد که قابل عرض
 باشد مگر وزیر پنجم که باز دید حاجی حسین علی سپردائی رفتم

جلودار کسے است که قاطر یا اسب زیاد دی دارد که رایہ مے و ہر
 در رفتن طے کردن.

در ضمن صحبت گفت "در سفر مکہ پارساں با یک نفر ہندی
 کہ اہل لکھنؤ ہوں بود خیلے دوست شدم اسمش علی حسین
 صاحب بود فارسی حرف مے زد و لے اچھہ اش جو دیگر
 بود خیلے خوش و ز محنت حرف مے زد و شل اچھہ ماشیرین و
 نرم نبود و یک مدرسہ بزرگ ہند فارسی راتا درجہ ہندی تھل
 خواند آقا حرف کہ مے زد و الفاظش فارسی بود و ترکیبش
 اغلب بے معنی خیلے مے شد من حرف مے زد و او
 نے تمید یا چیز دیگر مے تمید یک روز در مکہ معظمہ ازاں پر سید
 "آقا! شما در مکہ با کسے آشنائی وارید، ویدم خندید
 و دستمالش را جفت کرد و گفت "آقا! من ازاں کارنا
 نے کنم، نے داغم از حرف من چہ نہیں کہ ان طور جواب
 داد یا ہم خیلے دوست شدیم قرار شد کاغذ ہم بنویسیم

۱۵ لکھنؤ ہوں لکھنؤ۔ ۱۶ ز محنت خوش۔

۱۷ آشنا در فارسی یعنی ابتدا دوستی است و در ہند یعنی تعلق حرام زن و مرد۔

امروز یک کاغذ از ایشان رسید این است۔

کاغذ را داد به من خواندم عبارتش این بود۔

جناب من۔ السلام علیکم۔ الحمد للہ من بخیریت ہستم و
خیریت شمار از خداوند کریم نیک می خواہم۔ از ملاقات با شما
در سفر بگاہ بسیار خوش شدم و از مہربانی شما شکریہ ادا
می کنم ویروز یک اشتہار در یک اخبار فارسی خواندم کہ
حسین علی نامی کتابے در آداب و اخلاق ایرانیان
تصنیف نموده گمان کردم شما ہستید اگر یک جلد برائے
من بفرستید مشکور می شوم فقط

خاکسار علی حسین عفی عنہ

سہر پاکت آقا را باغبین (آغا) نوشته بود کہ در ایران بہ وزن
می نویسند۔ اوقات پسردائی ازد و لفظ خلیع تلخ شدہ بود
یکے آغا و یکے مشکور۔ خیال کرد عمدہ نوشتہ است و لے

لے مشکور کہے است کہ مشکور شکرش را بجای آورد مثل این کہ خدیوے
منم مشکور است و ما شکر یا مشکور۔

من که چند زبان خارجه می دانستم فهمیدم که بیچاره عمده نوشته
است بلکه الفاظ فارسی مستعمله در اردو و زبان فارسی استعمال
کرده و طرز بکار اہم از زبان خودش ترجمہ لفظی نموده بداد
از بغل در آوردم و کاغذ مذکور را این طور تصحیح کردم۔

عرض می شود۔ (یافتایت شوم) انشاء اللہ تعالیٰ
منہاج مبارک جناب عالی را ملائے نیست ہر گاہ احوال
مخلص بخوابید بجد اللہ سالم ہستم۔ از ملاقات با جناب عالی در سفر
کمہ بسیار خوشحال شدم و از مرحمت عالی تشکر اظہار میدارم و بیرون
کعبہ اللہ نے در یک روز نامہ فارسی خواندم کہ حسین علی نامے
کتابے و آداب و اخلاق ایرانیان تصنیف نموده گمان کردم
شما ہستید اگر یک جلد برائے من بفرستید تشکر بیشوم۔ والسلام

ارادت کیش علی حسین

بہ حاجی پسر دانی و اوم و گفتم این طور می خواست بنویسد
معرضش اظہار اخلاص بشما بوده و نیز خواہش کردم ہر وقت کاغذ
از رفیق ہندیش بیاید بہ من نشان بدہ۔

همان روز تقویم رتقی را باز کردم به بنیم روز چهارم حمل
برای سفر خشکی خوب است یا نه اگر چه می دانستم قافله که این
همه مسافر و در ساعت محسن حرکت نمی کند و لے احتیاط
کردم و بعد از تفحص در جدول تقویم دیدم ساعت خوب
است اما همین که بنده زاده تقویم را در دستم دید گفت
«از دوستی آقا کے منجم باشی باید فائده برد و از ایشان
باید خواهش کرد زیرا که یک ساعت بسیار خوبه
برای سفر جناب عالی معین کند»

رایش را پسندیدم و همان روز بعد از ظهر برای دیدن
آقا کے منجم باشی رفتم و در ضمن خواهش نمودم زیرا که کشیده
یک روز و ساعت خوبه برای سفر معین کند قبول فرمود
و روز نهم حمل رقعہ فرستاد و صورت زیرا که در جوف آن بود

ساعت تقویم رتقی قسمی از تقویم سالانه ایران است که با حروف ابجد نوشته
می شود قسمی دیگر تقویم فارسی است که به عبارت فارسی نوشته می شود.

نوشته بود روز چهاردهم چندان تعریف ندارد و روز بیستم فرد
 برج منقلب است و آفتاب در شرف است است زهره
 که سعد اصغر است با مشتری که سعد اکبر است نظریاتی دارند
 و حل رجبت دارد و مرتج در اقامت عطار و با آفتاب
 نظریاتی دارد و سایر نظرات هم موافق هستند
 طالع سه ساعت به عنروب مانده برج سرطان است

۱۵ منقلب برج اول است - هر فصل سه برج دارد که مجموع چهار فصل
 دوازده برج است که یکسان باشد -

۱۶ شرف آفتاب در درجه نوزدهم حل است - هر کوکب از هفت ستاره در درجه از برج
 شرف دارد و معنی شرف این است که آن کوکب در آن درجه اثر خوب می دهد -

۱۷ نظریاتی این است که میان دو کوکب ثلث دوازده برج که چهار برج است
 فاصله باشد اگر میان دو کوکب سدس دوازده برج که دو برج است فاصله
 باشد آن را نظریاتی خواهند و اگر ربع دوازده برج یعنی سه برج فاصله باشد
 نظریاتی است و اگر شش برج که نصف است فاصله باشد نظریاتی
 است و هرگاه دو کوکب در یک جا جمع شوند نظریاتی است -

سهم السعاده و سهم الغيب و سائر سهام تمام موافق سفر شش
هستند ستاره سنگزید و زهم پشت سراسر است انشاء الله سفر شش
ببارک است مقتضی المرام بزودی تمام مراجعت میکنید
بعد از دیدن این رقعہ فوراً آدم فرستادم کاروان سرا
به جلودار خبر داد که با قافله روز چهار دهم نئے روم و چون بیایند
نداده بودم ضررے ہم نکردم۔

روز ہشتم عروسی پسر صدر السلطنۃ بود من مسم
موجود بودم همان روز صبح عقد ہم کردند و اچھاے شیرینی
چیدہ بودند آقاے صدر العلما و محرش صیغہ عفت
را جاری کردند۔ باین طور کہ خود آقا تشریف بردند اندرون
از عروس بے گرفتہ آمدند محرش ہم از طرف داماد وکیل شد

سهم السعاده و سهم الغيب نقالے هستند در دوازده خانہ زاییم
و از انجا نقاط سعادت و حالات غیبیہ صاحب زاییمہ استنہاط
مے شود۔
محرم منشی۔

وصیقتہ اعتدرا در ساعتِ سعد و فارسی و عربی جاری
 کردند ہر کس ہر چہ پیل داشت از شیرینی با خور و شربت ہم
 و اوند وقت نماز غذا کے خوبے چیدند خور دیم بعد
 شاعر کے قصیدہ ذیل را بخواند۔ قصیدہ

از پسِ حمد و سپاسِ خالقِ کون و مکان
 خلق را زید ستایش بر امیرِ کامران
 خاصہ این آیام کو آراستہ از مہبت
 بزمِ سورے این چنین از بہرِ پورِ نوجوان
 وہ چہ سورے کے سرور شہد با جانِ نفس
 وہ چہ سورے کے چہور شہد عیشِ بادلِ توان
 وہ چہ سورے کے نشاطِ اہتمامِ آید بدل
 وہ چہ سورے کے بہا طشِ انبساطِ آید بجان
 وہ چہ سورے کے کو بود ہمراہِ شورِ اہلِ دل
 وہ چہ سورے کا مدہ انبارِ عیشِ جاودان

لے توان مسزاد۔

این نشاطِ سوریارِ بیا بودیم وصال
 این بساطِ عیشِ یارب یا بود باغِ جهان
 جاے آن دار و که از این شورِ موفور السور
 مشتری آید بر قص و زہرہ گرد و نغمہ خوان
 وہ چہ سورے کا آسمان را اندر آورده بر قص
 باہگِ عیشِ شبکہ بر شد از زمین بر آسمان
 این چہ سور است کہ بوتیار از تاثیر او
 ماندہ بے تیار و شادان بلب آب روان
 باہگِ عیشِ عیشِ زندان گشتہ از یک سونہ
 صوتِ نوتانوشِ مستان کردہ از کیو فغان
 پائے کو بانِ خاصِ عامِ دست افشان شیخ و شہاب
 چون بہنگامِ بہاران دوستان در بوستان
 شیخِ یک چاکا میاں شیخِ یک جاجام زن
 رندیک جاشاد خوار و یار یک جاشادوان
 ساقی سیمین بدن یک سوے با جام و سبو

مطرب شیرین سخن یک سمت با چنگ و چنان
 الحق آب آتشین گوی بود در جام این
 راست چنگ را متین گوی بود در چنگ آن
 الحق این قنچ پدر را زیب در این نیا پس
 آرے این بجر کریم را شاید این دگر آن
 این پدر را در نخواست صدر خوان در روزگار
 آن پس را در شرافت فوق دان بر فقدان
 تا بقیض نازی موید گوهر بریح امیر
 گنج گوهر شایگان شد قدر گوهرایگان
 تا به از پر تو زوب عروس خاوری
 روشن آید هر سحر که حمله گاه آسمان
 با دو کابین عروس بخت این لوح خستن
 آنچه هستی در زمان و آنچه دولت در جهان
 طرف عصر خواستم با آقای صدر السلطنه خدا حافظی کرده بروم
 خانه گفت "فلان کس شما از خود مان هستید باید در عروسی بنده را

آتشب زفاف با شید، بر اے آن شب و فردایش که معذرت
 خواستم و لے شب دوم بود رفتم حبیب از عروس را آوردند
 تماشا کردیم همین که مہمانہا شام خوردند غیر ہارفتند و دوستان
 مخصوص رفتند خانہ عروس را و را در کالسکہ نشاندہ با جمعبت
 زیادہ از آنہا نیکہ از خانہ و اما و رفتند و از آنہا نیکہ
 در خانہ عروس بودند آوردند خانہ و اما و قبل از رسیدن
 عروس را اما در وقت سیر راہ با استقبال عروس و اما و
 را و اور و حبیب خانہ نمودند۔ پیر و اما و آمد ایشان را دست بست
 و او و مردم متفرق شدند۔

باب چہارم

در مجلس شب زفاف پسر صدر السلطنتہ با یک محترم ہندی
 متعرفی شدیم جہتشن این بود کہ یکے از حصّار قصیدہ ذیل را در
 تعریف عروسی خواند و آن مرد محترم در ہر شعرے خیلے تعریف
 مے کرو ہمیدم با یہ ہندی با شد وہ تو سط یکے از آشنایانش

پایشان مقرر شدیم -

قصیده

که آمد اورا عروس بخت نصیب	وہ از این بزم شور میرادیب
که از او دور باد چشم رقیب	وہ از این سو جاودانہ سرور
که از او ہر کسب گشت اکسب	بارک اللہ از این بساط نشاط
بس گل و میوہ چیدہ بآرتیب	بر بساطش کہست خوان نشاط
ز ترنج و بہ گلانی و سیب	ز گل و لالہ و شفتیق و سن
اندرین بزم فاضلان ادیب	مجمع گشتہ پاکما الشغف

نستہ بر این بساط بین عزیز	ہر ہر ہا این نہ بس بسید
ہر کہ بینی ز بومی و ز عسریب	گشتہ از ہر جہت در او حاضر
کش نژاد آمدہ شریف و نجیب	کیست این نوحہن ادیب الملک
حضرتش کہت ہر حبیب لبیب	ہست این پور آن امیر کہ ہست
کردہ بہرام چرخ را تا ادیب	آن امیر کے کہ در مقام ادیب
کردہ خیل قلوب را بتجیب	ہست این صدر سلطنت کہ خلق
از موی کہ نیست اہل شریب	مرح این پور و باب شایستہ است

ما همیشه به فتح در تیران	لص نصر من الله است قریب
باو محبوب حلق و عالم	این آب و این است هر که حبیب
مخلص این پدر همیشه عزیز	منکر این پدر بهاره کسب

بعد معلوم شد آن محترم هندی اهل حیدرآباد و کن است بزبانت
مشهد مقدس رفته بود و می خواهد اندر او به شهر مراجعت کند گفتیم
کے خیال حرکت از طهران دارید؟

گفت "بهر وقت اطمینان به امنیت راه پیدا کنیم،"
گفتم "راه خوب که این روزها امن است و لے پاکاسکے می روید
یا یا قافله،" گفت "و چون سفر به هندوستان باماشین است

۱۵ ماشین تظار راو آهمن است - ناصرالدین شاه در سفرنامه قزستان
خود عوض ماشین کالسکه بخار استعمال نموده و لے بعد از آنکه از طهران
تا شاه عبدالعظیم راو آهمن ساخته شد عموم مردم عوض کالسکه بخار
ماشین نام دادند و گفتے که شاه وضع نمود جاری شد مثل اینکه
سلطان محمود عسکری در سفر به هند خواست مردم این را انفرگویند جاری
نشد آخر در آمد و در فارسی این گشت -

حادی پر بے خوابی کشیدین در سفر بیستم نے تو انعم باکال سکے سفر
 بہنم از مشہد تا طہران این کار را کردم خیلے صد مہ خوردم از اینجا
 دیگر با کیا وہ سفر خواہم کرو۔

گفتم ”آقا کے بیچم باشی از روے زایچہ روز بیستم حمل را
 براے سفر من معین کردہ است۔ اگر میل و اریدہ باہم تا شیراز
 مے رویم، خذید و گفت ”و ما مسلمانان ہند اعترقا و بعدوئش
 ایام تداریم ہر روز را براے ہر کارے خوب میدانیم۔ مے نے ہے
 سعادت کہ با شما ہم سفر باشم۔“

گفتم ”متزل جناب عالی کجاست۔“
 گفت ”در مہمان خانہ حاجی محمد زرخیا بان اللہ را“
 گفتم ”د فرود شب شام تشریف بیاور دید ہند متزل تا و پارہ
 سفر گفتگو کنیم۔“ قبول کرد۔ نشانی متزل را و آدم۔ فرود شب
 تشریف آور دند۔ اتفاقاً آن وقت شہسوی ملاے رومی
 دستم بود و گفت ”از ہمان جا کہ مے خواندید بلند بخواہید۔“

۱۵ مہمان خانہ ہوٹل۔

ستفیض مشیوم حکایت ذیل را برایش خواندم خیلے خطا کرد۔

حکایت بازرگان و طوطی

<p>بود بازرگانے اورا طوطیے چون کہ بازرگان سفر را ساو کرد ہر عن سلام و ہر کنیزک را ز جو ہر یکے از دے مرادے خواست کرد گفت طوطی را چہ خواہی ارغان گفتش آن طوطی کہ آنجا طوطیان کہ فلان طوطی کہ شتاق شہاست بر شہا کرد او سلام و داد و خواست گفت می شاید کہ من در شتیاق این رو با شہ کہ من در بندخت انچنین باشد و فلای دستان مرد بازرگان پذیرفت این پیام</p>	<p>در قفس محبوس زیبا طوطیے سوسے ہندستان شدن آغاز کرد گفت بہر توجہ آرم گوے زود جملہ را وعدہ بداد آن نیک مرد کارست از خطہ ہندوستان چون بہ بینی کن ز حال من بیان از قصای آسمان در حبس راست وز شہا چارہ رہ و ارشاد خواست جان دہم این جا بزم و فراق کہ شہا پر سبزہ گاہے بر درخت من در این حبس و شہا و بوستان کو رسا ند سوسے جس از دے سلام</p>
---	---

<p> ور و کن چون مرد بازرگان رسید مرکب استمانید و پس آواز داد طوطی از طوطیان لرزید و پس شد پشیمان و اجد از گفت خبر این مگر خویش است با آن طوطیک کرد بازرگان تجارت را تمام هر غلام را بیاورد از معان گفت طوطی از معان بنده گو گفت نه من خود پشیمانم از آن که چرا پیمان خامی از گزان گفت ای خواجه پشیمانی ز صیت گفت گفتم آن شکایتاے تو آن یک طوطی ز روت بجای بود من پشیمان گشتم این گفتن چه بود چون شنید آن مرغ کان طوطی کرد </p>	<p> و بر بیابان طوطی چندے بید آن سلام و آن امانت باز داد و قفا دو مرد و یک بستنش گفت رفتسم در لاک جانور این مگر و جسم بود و روح یک باز آمد سوے منزل شاد کام هر کنیزک را به بخشید از نشان انچه دیدی و انچه گفستی باز گو دست خود خایان انگستان گزان بر دم از بے دانشی و ذر نشان چیتا این کین خشم و غم را مقضی است با گروه طوطیان ہمتاے تو زہرہ اکش بدرید و لرزید و مجرور لیک چون گفتم پشیمانی چه سود ہم بلرزید و قفا و گشت سرور </p>
--	--

چون صحبت حاجی حسین علی پسر دانی در یاقاری گفتن
 ہند یہا یاد م بود قدرے از بابت زبان فارسی ہندستان
 صحبت داشتیم۔ گفت "من در سفر ایران نقص فارسی
 ہند را فہمیدم" و لے خودش ہم بہان صحبت نہدی
 حرف مے زد و کلمات را ہم گاہے بیجا استعمال مے کرد
 ساعت چہار از شب رفتہ شام آوردند صرف شد غلیسان
 آوردند عذر خواست و لے از جیش یک کیسہ بیرون آورد و
 از آن چند برگ درخت در آورد کہ من در ایران ندیدہ بودم برگہا
 را و لے ہم گذاشت و قدرے تنہا کو خورد و آہک و چیز
 دیگر در آن ریخت و آن را تاہ کرد من تحتیہ بودم می خواہا
 چہ بکنند ناگاہ گذاشت دہنش چنان مضطرب شدم
 کہ میخواستم جستن کردہ از دہنش بیرون بسیار دم۔ برف
 و درخت را کہ ہرگز خوردنی خیال مے کردیم۔ آہک کہ باعقاد
 از سیمات است۔ تنہا کو خوردن ہم کہ غشی مے آورد خیال کرد
 مہمان من خدا مے خواہد سم بخورد۔ آدمہم لطفت

خواجہ چون دیدش فتادہ محبین
 گفت اے طوطی خوب خوش چین
 اے درینا مرغ خوش آواز من
 اے درینا مرغ خوش الحان من
 خواجہ اندر آتش و درو چین
 بعد آتش از نفس بیرون فلکند
 طوطے مرده چنان پرواز کرد
 خواجہ حیران گشت اندر کار مرغ
 روی بالا کرد و گفت اے عنسیب
 او چه کرد آجب کہ تو آموختی
 گفت طوطی کو بہ فعلم پس داد
 نہ کہ آواز است تو را در بند کرد
 یعنی اے بہرطرب شدہ با عام و خاص
 باب و ویدش داد طوطی بی نقاق
 شوے ہندستان اہلی و نہا

ہر جمید وز ذکلمہ را بر زمین
 بین چہ بودت این چراغی چنین
 اے درینا ہمد و ہم را از من
 نراح توج وروضہ رضوان من
 صدر پرانندہ ہمہ گشت این چنین
 طوطیک پریدہ تا شاخ بلند
 کا قباب از چرخ ترکے تاز کرد
 بے خبر ناگہ بید اسرار مرغ
 از بیان حال خود مان و نصیب
 چشم باز کرد خود برو و سختی
 کہ رہا کن غفلت و آواز و گشاہ
 خویش او مرده چہ ہے این پند کرد
 مر وہ شو چون من کہ تا یابی خلاص
 بعد از ان گفتش سلام و انظار
 بعد شدت و درو کن گردید شاہ

اضطراب من شد کولے بروے خودش نیاوردو گفت آقا شما
 ہم میل وارید، من از غایت بخت قادر بہ گفتن نبودم و خلاصہ
 ادب دانستم بیستم چہ اسم خوردند اگر خودش بیان نمی کرد از
 شدت اضطراب از من می پرسیدم۔ گفت دو اہل بیان
 پان نے خوردند؟ ہمیدم اسم آنچه خورد پان است اولے
 ہندیان ہر روز چند مرتبہ خصوص بعد از غذا مے خوردن من ہم
 عاوی ہستم از این بخت ہر ہفتہ برگہاے پان بالیت در
 قوطی تھلی براے من مے آید، پان چیزے خوبے است
 مصفی خون است و نقل غذا ۔

بعد از بیان مذکور از اضطراب بیرون آمدم و خیال کردم
 در سفر فرصت در این باب مفصل از ایشان بیستم
 پانیش را خورد و سقلش را تفت کرد تا دہن و لبش قرمز ہو گفت
 ”صابون بیا و دند و ہن خودتان را بشوید“۔ گفت دو نہ لازم
 نیست، ہمیدم آن رنگ لب و دہن ہم در نظر ایشان قبیح نیست
 لے قوطی تھین کا ڈبا۔

ساعت پنج بجے کے مہمان عزیز رختِ خواب انداختہ بالیشان
 خدا حافظے کردہ رفتم اندرون ایشان ہم خوابیدند صبح زود بزمِ خاستند
 من ہم آدم بیرونی چاکے آوردند فرمودند ما ہندیہا چاکے سادہ
 کنی خوریم عادی بشیر چاکے ہستیم فرستادیم شیر آوردند چاکے بالان
 روغنی میل کرو فرمود "مے خواہم پر دم منزل"۔
 گفت "اینجا ہم منزل خودمان است اگر تار و زحرکت ہمیں جا
 تشریف داشتہ باشید باعث افتخار و سرور بندہ است۔"

بعد از تعارفِ طرفین راضی شد آدم فرستادیم از مہمانخانہ
 اسبابش را آوردند یک نوکر ہندی ہم داشت او ہم با اسبابہما
 آمدن امشب امام صاحب بود۔ وقت ہمار از مہمان عزیز پرسیدیم
 "اسم جناب عالی چیست؟"

گفت "در حقیقت را آفتاب احمدی گوئیے۔"

از اداسے جملہ مذکورہ قصیدہ ترجمہ لفظی از زبان اردو و غلوہ و جملہ
 این کہ گوید "اسم بندہ آفتاب احمد است" ان طور گفت ہم طے

سے تار و زحرکت۔

آفتاب احمد رو کے بود میانه بالا و گندم گون قدر کے قطر صورت
گرد و چشمہ مایہ سیاہ داشت ابرو ہائش پیوستہ دو غش تلمی
شارش رائے زدنار شیش را مورچے پیزد سنش بنظر من بیش از
چل نیامد و کے ریشش جو گندمی شدہ بود خیلے خوش صحبت و رنگ
و با اطلاع بود۔ از گفتار و رفتارش صفا و وفا و نجابت مے رخت من
ایشان را خیلے پسند کروم ایشان ہم گویا از من بدشان نیامد۔

سر غذا پر سیدم ” در مہمان خانہ از حیثیت غذا کہ بہ شما
پہنکدشت “ جواب داد ” غذا کے آبخا خوب بود
من غذا کے ایرانی را و دست مے وارم و نے فلفل خیلے
کم مے رنجیتند آدم من ہمیشہ فلفل کو بیدہ سر غذا کے من مے آورے “

۱۰ قطر سہریہ۔ ۱۱ داغ بینی۔

۱۲ شارب سیلے کہ از قیاب تجا و ذکر وہ باشد۔

۱۳ مورچے پیش کوتاہ کہ با نرا زہ پائے مورچہ باشد یا بلند تر۔

۱۴ جو گندی میاہ و سفید ظہر بہم۔ ۱۵ رنگ سبز یک۔ ۱۶ صفا۔ صدق۔

از آن روز پیش خدمت سفارش کردم همیشه فلفل
 کو بید ز یاد می سر سبزه بگذار و بهمان گفتم و اتفاقاً
 خواهش دارم اینجا را منزل خودتان بدانید هر وقت هر چه
 میل دارید بے تعارف بفرمایید، بعد از نماز گفتم،
 "قدرے استراحت بفرمایید، و خودم رفتم اندرون"
 به غروب مانده بیرون آمدم دیدم مہمان دارد دیوان حکیم
 سنائی را مطالعه می کنند گفتم "دلت بچوانید من مستغنی
 بشوم"، این قصیده را بلبند خواند و اتفاقاً حالت خوبے بود
 دست داد.

قصیده

مکن در جسم و جان مترل که این دون است آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه اینجا

بهر ج از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان
 بهر ج از دوست امانی چه نیت آن نقش و چه زیبا
 گوا و هر دو آن باشد که سر و شس یابی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن گزرا و دین گوی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جوی چه جا ببقا چه جا بلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول میاشامی
 همه در یاسی هستی را بدان حرف نهنگ سا
 عروس حضرت قرآن نقاب انگه بر اندازد
 که دارالملک ایران را حشر دینی از غوغا
 عیب نبود که از فرقایی نصیب نیست از زرنه
 که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم تابینا
 بمیرا دوست پیش از مرگ اگر عیب خوی
 که او پیش از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 چه ماندی بهر مردار که چو زانان اندرین لبتی

فتن بيشكن چو طاؤسان يكے بر پر برين بالا
 چو علم آموختی از حرص اينك ترس کا ندرت
 چو دزدوے با چسرخ آید گزیده تر برد کالا
 چو علت هست خدمت کن چو بے علمان کز نشت آید
 گرفتہ چينيان اسرام و بکلی خفته و بطحا
 چو تن جان را منترن کن بعلم دين کہ نشت آید
 درون سوشاه عريان و برون سو کو شک پرديا
 ز طاعت جامہ برسانہ بہر آن جہان ورثہ
 چو مرگ اين جامہ بستاند تو عريان مانی و رسوا
 تو را زندان ہے گوید کہ در دنيا مخور بادہ
 تو را ترسا ہے گوید کہ در صفا مخور علما
 نہ بہر دين نہ بگذاري حرام از حرم نيزان
 وے از بہر تن مانی حلال از گفتم ترسا
 مرا بارے بحمد اللہ زراہ حکمت و ہمت
 بسوے خط و حدت برو عقل از خطہ اشيا

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در حیات
 همه گویم بهر ساعت چه در ستر چه در فقر
 که یارب مرئوسانی را ستائی و ده تو در حکمت
 چنان کن که بر شک آید روان بعلی سینا
 گردان عسبر من چون گل که در طفلی شوم کشته
 گردان حسر من چون تل که در پیری شوم برنا
 بهر صحرای شرابی خورم بگیر از من که بد کردم
 بیایان بود و تابستان و آب سرد و استقا
 بهر ج از اولیا گویند از رفتی و رفتی
 بهر ج از انبیا گفتند آمدنا و صدقنا

بعد حاجی حسین علی برآید دیدم آمده بود او را بهمان
 و مهران را به او معترفی کردم طرغین مسرور شدند
 حاجی گفت "چرا زودتر خبر ندا دید مهران هندی دارید تا
 نزد خدمت شان برسم من در سفر که پارسال با جمعی از
 اهل هند آشنائی پیدا کردم مجذوب اخلاق حسنہ و صفات

پسندیدہ ایشان شدم۔ اگر خدا بخواد یک سفر برائے تجارت تاهند
 مے روم خیلے میل دارم ہند را بہیم“
 حاجی حسین علی تاپیک بغروب با مہمان صحبت کرد بعد
 خواہش کرد آن شب من و مہمانم شام برویم منزل
 ایشان قبول کردیم۔

باب پنجم

تزدیک غروب خواستیم سوار اسب شدہ برویم خانہ
 حاجی حسین علی دیدیم حاجی در شکہ اش را برائے ما فرستادہ
 سن و مہمان توے در شکہ نشستیم و امام صاحب ہم پہلوے
 در شکہ چی نشست در وسط راہ جمکیت خیلے بود و در شکہ چی
 برسیم ایران با صدائے نرم و نلایم ہر دم مے گفت رد آقا
 بیام، یاد خبر دآر، مردم روے شدند امام صاحب خواست

۱۵۔ بیا۔ احتیاط کن۔
 ۱۶۔ خبردار در فارسی برائے مجرماً گاہی
 استعمال مے شود و لے در ہند مقام تہدید مستعمل است۔

بہ در شکہ چی گمانت بہ ہر یک مرتبہ مثل کیلک آؤ قاتلش
 از کسے تلخ شدہ باشد و بخوابد اورا بزند نعرہ زد "عے"
 مردے کے چند قدم جلو در شکہ بود امام صاحب این نعرہ را
 ہواے روشدن او زد و پیش آمد برگشت ایستاد و گفت
 "دبے ادب مثل آدم حرف نزن"، و آمد بطرف در شکہ مثل
 این کہ مے خواہد و عوا بکند۔ در شکہ چی در شکہ را نگاہ داشت
 و من مسم آن مرد را صدا کردہ عند رخا ہی کروم۔ گفت
 "امام صاحب غریب است رسم این ملک رائے دانند گویا
 در ملک او در شکہ چیا این طور نعرہ مے کشند"
 آن مرد مسم آدم معقولے بود گفت "بہ بخشید"، و رفت
 بہ امام صاحب ہم گفتیم ہمیشہ خاموش یا بش خود در شکہ ہی
 رسم این شہر رائے دانند۔ مردم را از راہ رو مے کند،

۵۲ اوقات تلخ شدن غضب آمدن۔

۵۱ لک لک درد۔

۵۳ دعوا نزاع۔

شام حاجی باین که وقت نداشت خیلے مفصل بود چند
 رنگ خورش مرغ و گوشت و چلو و پلو و چند چیز شربت و حلوا
 و شیرینی بر سفره گذاشتند و بعد از غذا قهوه شیرین هم
 آوردند. بعد از قهوه صحبت غذاے هند در میان آمد من گفتم
 هر قومی طبع خودش راے پسند و طبع قوم دیگر به نظرشان
 بدے آید. آقاے آفتاب احمد سرمد و من غذاے
 ایرانی را خیلے دوست دے دارم اگر ممکن بشود یکتابے
 ایرانی بسندے بر من زیر ایقین دارم اهل خانه ام طبع ایرانی
 را خیلے پسند خواهد کرد۔

من که از مصاحبت و روزة مهمانم فہمیدہ بودم اہل ہند
 بعض کلمات فارسی را بر اے معانی دیگر استعمال مے کنند

۱۰ شام غذاے شب۔ ۱۱ چلو برنج پختہ است کہ بار دغن باشد
 و بے گوشت۔ پلو برنج پختہ بار دغن و گوشت است۔
 ۱۲ جو رستم۔

دانستم مقصود از ما گفت است و لے حاجی میزبان ماتمیز
شد کہ ما ماچہ مناسبہ طبع دارد قدرے فکر کرد و سرش
را بلند کردے خواست بگوید اما کارش زیان دهن است نہ طبع
و لے خلافت ادب دانست ترسید مہمان محبت بکشد۔

من از آن شب با خودم قرار دادم ہر وقت کلمہ از مہمان
ہندی بشنوم کہ در ہند سنی دیگر دارد و در ایران معنی
دیگر در دفتر بغلی خودم یادداشت بکنم کہ شاید وقتے بدر
بخورد۔ کے و اند کہ سفر ہند در تقدیر میں نیست۔ و اگر اتفاقاً
بہند بروم ہمان الفاظ بدرومے خورد۔ اگر معانی آن
الفاظ را لازم داشتہ باشم آنہا را بگویم و باقی مطلب را
باشارہ حالی بکنم بہتر از این است کہ مثل گنگ ہشتم و اگر سفر
خیلے کوتاہ ہم باشد محتاج یا موختن اردو بشوم۔

حاجی ما اہل ذوق بود گفتم "حاجی! یک غزل از

برای مهمانان بخوانید که فیله میل به شیر فارسی
دار و نخل ذیل را خواند-

دوست نباید نزد دوست در گله باشد
مرد نباید که تنگ حوصله باشد
با گله خوش نیست رُوسِ خوبِ تو دین
و دینِ رُوسِ خوشِ استبِ گله باشد
و ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق
عاشق و معشوق به که یک دله باشد
آن که پریشان بنود طرک لیل
خواست که بمنون اسیر سلسله باشد

حاجی میزبان خواهش کرد شب همیان حب
بخوابیم و مناسب هم همین بود زیر ساعت چهار

سید بیت آستین عنبر مال نامرالدین شاه
است-

شده بود و اسم شب ہم نہا شتیم فرستادن بہ ادارہ نظمیہ
 و اسم شب گرفتار خالی از رحمت بنہو ساعت پنج رخت
 خواب انداختند خوابیدیم صبح برائے نار پاشدیم
 سہا و را آوردند دیدیم حاجی میزبان ما شیر ہم تہیہ
 میدہ بود گویا از دوستی با ہندیان و سفر گم فہمیدہ بود کہ
 باید برائے مہمان ہندی شیر چائے ترتیب داد اگر محبت
 بودیم کہ فرانش است آمد چند تا کاغذ برائے حاجی آورد
 ازان جملہ یکے از لکھنا ہور بود حاجی خواند و بعد داد من ہم
 خواندیم این طور نوشتہ بود۔

۱۵ در شہر ہائے معتبر ایران بعد از چہار از شب رفتہ کسی نمی تواند
 بدون داشتن اسم آن شب از خانہ بیرون رود۔ در ادارہ نظمیہ
 (پیس) برائے ہر شب اسمی مقرر کتہد و ہر کس بعد از چہار
 بیرون مے رود باید از آن ادارہ قبل از وقت اسم شب گرفتہ باشد
 تا در راہ بہر پلیس برسد بگوید۔ و برود و نہ تا صبح جس مے شود۔
 ۱۶ پاشدیم برخاستیم۔

جناب عالی - تسلیم - مزاج شریف - پر روز یک خط
 بخدست جناب فرستادم و نوشتہ بودم شما کتابے
 تصنیف کردہ اید بعد ازان استہوار دیگر دیدم کہ مصنف آن
 یک شخص ایرانی ہست کہ باشندہ بمبئی است لہذا از جنابانی
 مے خواہم - میل دارم خبردار یک رسالہ فارسی کہ در ایران
 شاعت مے شود بشوم مہربانی کردہ اسم یک رسالہ خوب نشان
 و فقرہ او تیرش را براے فقیر بنویسید فقط

خاکسار علی حسین عفی عنہ

پیش ازان کہ نشان مہمان ہندی بدہسم خودم
 مایں طور لصیح نمودم - فدایت شوم (یا عرض میشود)
 نشان را اللہ تعالیٰ - مزاج شریف را ملا لے نیت - پر روز
 یک عریضہ خدست جناب عالی فرستادم و نوشتہ بودم
 شما کتابے تصنیف کردہ اید بعد ازان اعلان دیگر دیدم
 کہ مصنف آن یک نفر ایرانی ساکن بمبئی است لہذا از
 جناب عالی معذرت مے خواہم - میل دارم خبردار یک

فارسی کہ در ایران منتشر می شود و بشوم مرحمت فرموده ام
 یک () خوب و نشان اداره و مدیرش را
 بر اسے بندہ بنویسد والسلام

ارادت کیس علی حسین

معنی رسالہ را نفیدم زیرا در فارسی ما رسالہ کتاب
 کو چاک را مے گویند۔ صورت تصحیح خودم و نسخہ اصل کاغذ
 را بہ ادون میزبان و ادم دست آقا کے آفتاب احمد خواند
 و نیلے شگفتہ و خوش حال شد و گفت دو انشا اللہ
 برکت خدمت شما در این سفر فارسی ایرانی را خواہم آموخت
 حالاً بفرمایید بہ بنیم چرا در نسخہ تصحیح شدہ جاے
 لفظ رسالہ را خالی گذاشتید، گفتم دو ہرچہ فکر کردم منہیش
 را نہ نفیدم، گفت دو روز نامہ کہ در ہر ماہ یک مرتبہ چاپ
 مے شود آن را در ہند رسالہ مے گویند، فوراً جاے
 خالی رسالہ نوشتہ دو مجلہ۔

ویدیم کتابچہ بھلی خودش را بیرون آورد و الفاظے را کہ

بندہ یقین کر دم یادداشت نمود۔ من قسم کتابچہ یادداشت
نمودم را از بغل بیرون آورده کلمات فارسی ہندی نسخہ
اصل کا غذر را یادداشت نمودم بعد بہ میزبان گفتم حالا
دیگر ما مَرخص مے شویم،، گفت ”این جا منزل خودتان است
ہنار شریف داشتہ باشند نان و پنیر گیر مے آید
امروز ہم بد بگذرانید،، گفتم ”مرحمت عالی زیادہ۔
در خدمت جناب عالی بدنے گذر دکمال خوشی است ولے
باید مَرخص بشویم،،۔

میزبان فرمایش در شکہ دادہ آوردند شتیم و رفتم خانہ۔

باب ششم

ہین کہ منزل رسیدیم فوراً از میان کتا بہا دیوان
صائب را بیرون آورده دوم دست مہمان زیر امیدالستم
خیلے شوق بخواندن و داوین شعراے ایران دارو۔ قول
ذیل را بلند خواند خیلے لذت بردیم۔

فقر بے قدر کند سلطنت عالم را
 هوس ملک بنا شد پیر او هوس را
 مے کند کار خرد و عسوس چو گردید مطیع
 دوز و چون شخم نشود اس کند عالم را
 خور و مشا رگنه را که گنا ہے است بزرگ
 گندے کرد و ز فردوس بیرون آدم را
 نیست ممکن نکند صحبت نیکان تاثیر
 گل بخور شیدرسانید سر شبنم را
 مے تواند به نفس کرد جهان را روشن
 هر که چون صبح بر آرد به تامل دم را
 حق محاست به مرکز زساند خود را
 در کعبه دید و قراے بنو و خاتم را
 دانش اهن راست مسلم که به تردستی شرم
 گرد و خجالت و حین پاک کند لوم را
 کار را کسیر کند تبت و آتی صائب

خاک در دست زر و سیم شود حاتم
 بعد یک کتاب از خورشید آیدارش بیرون آورده نشان
 مخلص داد تا لیف یک فارسی دان پنجاب بود۔ کاغذ ہائے
 را کہ طبقات مختلفہ مردم بہسم نوشتہ بودند در ان جمع کردہ
 بود۔ یک کاغذ این بود کہ یک نفر برائے استخدام دولتی پیش
 یک ادارہ نوشتہ بود۔

عزیز پرور سلامت۔ خاندان فقیر ہمیشہ خیر خواہ سرکار
 بودہ اند از این وجہ ہمیشہ افسر ہائے سرکاری ایشان را
 پرورش کردہ اند۔ من امیدم کہ کم کہ فقیر را
 و دوست خود چائے پہنچد تا کہ ہمیشہ دعا گوئے طول عمر و

سلاخ زمین کیسے بزرگے اولیئم پانیہ بافتہ میانش مانہ دود و طرش اسباب
 ریختہ بر پشت حیوان مے گذارند۔ شے از خورشید را طور مخصوصی چرم میدوزند
 و در آن اسباب طبع و غیرہ سفر ریختہ روئے مال مے گذارند و نوکری کہ مخصوص طبع و غیرہ
 است بر روئے آن مے نشیند و آن را خورشید آیداری مے گویند۔ آیداری یعنی جائے
 چائے و شربت و غیرہ آن از اقسام نوشیدنی۔

عزت جناب والا با ششم فقط

خاکسار فلان

گفت "این کتاب در ہند کم یاب است و خیلے مطبوع و آتش شد
از این جہت دو تومان خریدہ ام، گفتم بول شما حرام شد
این کتاب بہ دو تاپول نے ارزد، و فوراً کاغذ مذکور را این طور
تصحیح کردم و یہ اونشان داوم۔

قربان حضور مبارکت گردم۔ ریا بے رض اہل عالی
مے رساندم خالوادہ بندہ ہمیشہ خیر خواہ دولت پودہ انداز
این جہت رؤسائے ادارات دولتی ہمیشہ در حق ایشان
رحمت داشتہ اند۔ امیدوارم بندہ را در ادارہ
خودتان کارے بہمید کہ ہمیشہ دعا گوے طول عمر و عزت
حضرت اہل خواہم بود۔

بندہ دعا گوستان

تا کاغذ تصحیح شدہ را بدستش داوم فوراً کلمات لازمہ اش را
یا داشت نمود گفتم "لفظ غریب پر در سلامت۔ در هیچ

کاغذ فارسی استعمال نہیں ہوتا دوسرا ہم بہی شخص محترم سے آید
 نہ دولت۔ والا براے شاہزادگان استعمال سے ہوتا ہے۔
 اگر شاہزادہ خیلے محترم است حضرت والا نوشتہ سے ہوتا۔
 والا نواب والا، باقی الفاظ راہمین طور شرح دارم
 تعجب کروم۔ بارے از من خواہش کرو۔ ہر وقت مجال دارم
 آن کاغذ ہا را تصحیح بکنم تا ایشان از رسم مراسلات فارسی مطلع
 شوند گفتم رد بچشم آتا ہر وقت مجال داریم یاد آوری بفرماید یکے
 دو تا از مراسلات این کتاب را تصحیح مے کنم تا ہم شما از
 الفاظ فارسی ایران مطلع شوید و من قسم از الفاظ
 مستعملہ در آرد، بعد گفتم رد حالا یک خوردہ صحبت از ہندستان
 بکنیم بفرماید پسینم ایران ما بہتر است
 یا ہندوستان شما؟
 گفت ”ایران بہتر رُوے زمین است آتا ہزار

۱۵ مجال بہی فرصت است۔ در ہند این لفظ براے جہرات
 استعمال سے ہوتا۔

حیث کہ صاحب نذارو
 پرسیدم "سلطنتِ دکن چه طور است انیت و ملکیت
 هست؟ مردم آسوده ہستند؟"

جواب داد "سلطنتِ دکن در کمالِ خوبی است۔ بقدرِ
 امن است کہ اگر کسی یک طبقِ پُر از طب لاسر بگذارد و از این
 سر تا آن سر ملک برود کسی متضرر نہیں منے شود،" گفتم
 ادارہ متعارف آن جا چه حال دارد؟، گفت "در ہر دیکہ
 ہم مدرسہاے دولتی موجود است و ہر فقیرے ہمے تواند
 بچہ اش را علم بیا موزد۔ پادشاہ ما اے علی حضرت اقدس
 ہمایون میر عثمان علی خان حسلہ اللہ ملکہ خیلے عالم است
 و علم را دوست مے دارد و مے داند ہر قدر رعیت عالم باشد
 ملک آباد مے شود و سلطنت ترقی مے کند از این جہت کمال

۱۔ متقرر شدن دھنل دادن۔

۲۔ معارف تعلیمات۔

۳۔ آیا ہر سبز در ہند بمعنی سکندر اطلاق مے شود۔

اہتمام و راعی تسلیم رعایا وارو، گفتم "سلطنت دکن لشکر
چہ قدر وارو؟"

گفت "لشکر خیلے کم دارو زیرا باکسے منے خواہد پیچید و با دست
بہیہ انگلیس معاہدہ وارند کہ اگر دشمنی از خارج خیال حملہ
داشته باشد انگلیس دفع کند"

گفتم "عدو نفوس سکنہ دکن چیست؟"
گفت "دیک کرد و ٹلٹ"

از این جواب آخرش تعجب کردم زیراے دانستم مہان بن
شخص با علمے است سخن بہودہ عوامانے منے گوید از آن طرف
در تاریخ و جمعہ افی خواندہ بودم دکن سلطنت بزرگے است
قریب بر جمعیت ایران سکنہ وارو۔ ایران از سی کروڑ کمتر
ندارد۔ دکن حصہ باید از مسیت کرد و کمتر ندانستہ باشد
خیال کردم شاید دولت انگلیس خاک اعلیٰ حضرت

۱۔ عوام یعنی ٹلٹ است و در ہند بمعنی عموم مردم از جملہ
استعمال می شود۔

نظام را گرفته جزئی بانی گذاشته است - باز گفتم: «نبای
این طور باشد و الا در روز نامہ ما می خواندیم - خواستم
بہمانم عرض بکنم اشتباہ گفتید خلافت انسانیست و انستم پس
شروع کردم بہ تشریح آن جواب تا بلکہ مطلب معلوم بشود -

گفتم: «شہر حیدرآباد چہ قدر جمعیت دارد؟»

جواب داد: «پنج لک»

گفتم: «و قتیکہ یک شہر یک کروڑ سکنہ دارد پس چہ طور باقی

تمام ملک ثلث کروڑ دارد؟»

گفت: «مگر کروڑ چند لک است؟»

گفتم: «پنج لک»

خندید و گفت: «او ہو بہ این کمی؟ کروڑ ما ہند بیان صد

لک است و عدد سکنہ ملک اعلیٰ حضرت نظام سینورہ

ملیون و کسرے است، از اشتباہ بیرون آدم و فوراً

یادداشت کردم کہ در فارسی ہند کروڑہ ملیون است -

گفتم: در سلطنت بہ این بزرگی کہ حسیح لشکر ندارد ولا بد

مالیہ اس را صرف تعلیم اہل مملکت و آبادی ملک مے کند
پس بہ این قرار دکن تائبیت سال دیگر از انگلستان ہم
پیش خواهد افتاد ویرا انگلستان ہر سال ملیو نہالیہ صرف لشکر
مے کند تا مملکت را محفوظ از دشمنان ہدار دو مملکت دکن از
برکت حمایت دولت انگلیس محتاج بہ لشکر نیست و پولش را
صرف تعلیم و تعمیر مے کند،

گفت ”بلے امیدوار، مستقیم در زیر سایہ این شاہ دل آگاہ
تا وہ سال دیگر از فرنگیہا در علم و صنعت پیش بیفتیم،“
پرسیدم ”صدر اعظم دکن کیست؟“

جواب داد ”سر سالار جنگ را کہ شنیدہ اید کہ فرنگیہا اورا
پرنس بہارک ہند مے نویسند۔“

گفتم ”بلے شنیدہ ام او اصلاً ایرانی بود ایرانیہا اورا
مے شناسند،“ گفت ”نوہ ہمان مجدد اعظم ہند نواب

لے تعمیر بہی مرت است و در ہند بہی بنا کردن استعمال مے شود۔

یوسف علی خان سالار جنگ سوم اکنون صدر اعظم دکن است۔
 گفتم در چه طور است؟ جاے جد و پدرش راے گیرد۔
 جواب داد مردم کہ خیلے تعریفش راے کنندے گویند عالم است
 ہوش و حافظہ خوبے دارد۔ در تدبیر ہم مثل جد مرحومش
 مے باشد، بارے تا وقت نہارا ز این قبیل صحبتاے شیرین
 کردیم ساعت دیوار کوپ شش ربع کم بود کہ توپ ظہر را انداختند
 فرمایش نہارا و آدم۔

باب ہفتم

ہنوز از نہار فارغ نشدہ بودیم کہ یک نفر نوکر آمد تنہی ہم کرد
 ورقعہ از آقا میرزا حسن خان امین الدولہ بدستم داد باز کرد
 و خواندم عبارتش این بود۔

ساعتی اے ایران را وقت غروب کوک مے کند و آن وقت ساعت
 دوازده است و وقت ظہر باخلاف فصل میان پنج و ہفت سیر میکند۔
 تنہی ہم سر فردا آوردن۔

عرض می شود انشاء الله تعالی مزاج مبارک را
 ملاک نیست - از قرار معلوم یک نفر محترم هندی مہمان
 جناب عالی است از چند نفر از دوستان خیلے تورینا از ایشان
 شنیدم میل دارم خدمت شان برسم - اگر وقت دارید امروز
 دو بغروب خدمت برسم - زیادہ آیام عزت مدام -

حسن

کاغذ را دوام مہمان خواند و مائل بہ ملاقات آقاے این الاولہ
 شد - رفتم در اطاق تحریر این طور جواب نوشتم -
 قریانت کروم سرے دارم میثا بر کف دست +
 کہ در پایت فشانم چون در آئی - با کمال سرور و امتنان
 دو بغروب ماندہ منتظر قدوم مبارک ہستیم - زیادہ آیام جلال
 مدام (حسن)

بعد از شمار بندہ رفتم اندرون وہاں محترم ہم

۱۱ ملاقات بہنی دیدن و در مہند اغلب بہنی معرفی است -

قدرے دراز کشیدہ بغروب آدم بیرون چاکے خوردیم چند
 نفر ہم کہ باز دید عید بندہ آمدہ پووند با آقا کے آفتاب احمد
 معرخی شدند وقت رفتن خواہش کردند مجدداً با ایشان ملاقات
 بکنند ہمین کہ تنها شدیم مہمان مشنوی را برداشتہ و باوان
 بلند حکایت ذیل را خواندہ

وید ہوسے ایک شبانے را براہ	کو ہیگفت اے خدا و اے الہ
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کم شانہ سرت
ایں خیلے من فدایت جان من	جملہ فرزندان و خان و مان من
تو کجائی تا سرت نشانی کنم	چارقت را دوزم و بجیہ زخم
جامہ ات دوزم شہنایت کشم	نیریشیت آورم اے محترم
ور تو را بیمارے آید بہ پیش	من تو را غنچہ ارباشتم ہچو خویش
دستکت بوسم ہالم پاکیت	وقت خواب آیم برویم جاکیت
گر بہ بینم حسانہ ات را من دوام	روغن و شیرت بیمار صبح و شام
سازم و آرم بہ پیشیت صبح و شام	از من آوردن ز تو خوردن طعام
اے فدایے تو ہمہ ہزہاے من	اے بیادیت ہی ہی وی ہاے من

<p> گفت موسیٰ با کہتہ است ای فلان این زمین و چرخ ازو آمد پدید خود سلطان ناشدہ کافر شدی کفر تو دیباہے دین را زئندہ کرد آفتابے را چنین ہائے روست آتشے آید بسوزد حسیق را حق تعالیٰ زین چنین جدست غنی بہت جسم و حاجت درہ فانی و الجلال چاق آن پوشد کہ او محتاج پاست گر چہ پائین اند مرد و زن ہمہ گر چہ خوش و غم و علیم و مؤمن است مرد و راگوئے بود زخم سہمات در حق پاکہ حق الالیش است والد و مولود را و خالق است وز پشیمانی تو جسم نام سوختی </p>	<p> دین فطہ پیودہ میگفت آن شبان گفت با آن کس کہ مارا آفرید گفت موسیٰ ہائے خیرہ سہر شدی گندہ کفر تو جہان را گندہ کرد چارق و پاتاہ لائق مر تو راست گر ز بندی زین سخن تو حسیق را دوستی بے خرد چون دشمنی است با کہ میگویی تو این باغم و حسال شیر او نوشد کہ در نشو و نما است گر تو مردے را نجوانی فاسد قصہ خون تو کند نامکن است فاطمہ بیج است و در حق زنان دست و پا در حق ما آسایش است لم یلد لم یولد اورا لائق است گفت اے موسیٰ و ہاغم و دختی </p>
---	---

<p> سہرنا و اندر بیاہائے و رفت بند ہمارا زما کوئی حیدر نئے پر اے فضل کردن آمدی ایضاً الاشیاء عندی الطلاق ہر کسے را اصطلاح دادہ ایم در حق او شہد و در حق تو سہم در حق او درود و در حق تو حصار از گران جانی و چالاک ہمسہ بلکہ ما بر بندگان تجوے کتم بندیان را اصطلاح بند مدح پاک ہم ایشان شوند و در نشان ما درون را بنگریم و حال گرچہ گفت لفظاً ناخاضع بود پس طفیل آمد عرض چو ہر عرض سوز خواہم سوز با آن سوز سانا </p>	<p> چامہ را پرید و آہے کرد گفت و حی آمد سوسے سوسے از خدا تو ہر اے وصل کردن آمدی تا توانی پامنتہ اندر سہراق ہر کسے را سیرتے بنہادہ ایم در حق او منج و در حق تو دم در حق او نور و در حق تو تار ما بری از پاک و نا پاک ہمسہ من نہ کردم حشلق تا سوسے کتم بندیان را اصطلاح بند مدح من نگردم پاک از تبیح شان ما برون را بنگریم و قال را ما طہر تسلیم اگرچہ شاع بود زان کہ دل جو ہر بود گفتن عرض چہ سہر از این الفاظ دہنا و میا </p>
--	---

<p> سرسبز و سرخ و عمارت را بسوز مخسته جان در و انان دیگرند برده ویران خراج و عشر نیست گر شود پرتخون شیدان را مشو چه غم از حواص را با چلیه نیست عاشقان را زده بپلت خدایت در بیابان در پے چوپان دود گفت فرود ده که دستوری رسید هر چه می خواهد دل تنگت بگو من کنون بخون دل غشته ام گنبدی کردوز گردون برگذشت آفرین بردست دیر بازوت باد </p>	<p> آتش از عشق و زبان بر فز نویس یا آداب و انان دیگرند عاشقان را هفت سوز نیست گر خطا گوید در اخاطی مگو در درون کعبه رسم قبله نیست ملک عشق از همه دینا جداست چونکه موسی این عتاب از حق شنید عاقبت دریافت او را بدید بسبب آداب و ترنیت مجو گفت ای سوزی از ان گذشته ام تا زیاده برزدی اسپر گشت محرم ناسوت بالا هوت باد </p>
--	---

ساعت دو و غروب شد آقائے امین الدوله شریف
آوردند من تا دم در خانه از ایشان استقبال کردم آمدند
توے اطاق ایشان را به مهمان معرفی نمودم چای و غلیان

و شیرینی و مرکبات اور روز مشغول صحبت شدیم۔
 آقاے امین الدولہ فرمود "من در سفر فرنگستان جمعی از
 ہند بہارا دیدم بہتر لہدیہ گیر ہم رفتیم چون زبان فارسی و جہ جامع
 میان ما و ہندیان است خیلے زود با ہم مانوس مے شویم"
 جناب افتاب احمد گفت "اگرچہ مسلمانان تمام ممالک دنیا
 با ہم برادرند و لے چون تمدن و آداب و زبان مسلمانان
 ہند از ایران گرفتہ شد پس ایرانیان و ہندیان یک قوم
 و ملت ہستند اگرچہ زمانہ فرق کردہ و ربط طباہری ایران
 با ہند کم شدہ و لے مسلمانان ہند سعی کامل دارند کہ ہمیشہ
 زبان فارسی در ہند زندہ باشد و غیر ازین ہم نمی توانند
 بکنند زیرا ہزار ہا کتب فارسیہ تصنیف علماء ہند ہم
 ہند و علوم مختلفہ داریم و اگر صرف نظر از زبان فارسی
 بکنیم معنی این مے شود کہ عت تاریخی خودمان را بدست
 خود ضائع مے سازیم۔ یادگار سلاطین اسلامیہ ہند
 زبان فارسی است۔"

امین الدولہ فرمودند اگرچہ از زبان فارسی در آسیا
 مثل زبان فرانسیسی و ^{ایتالیائی} و ^{اسپانیائی} و ^{پرتغالی} و ^{پارسی} است در تمام ممالک آسیا
 فارسی گفته یا فہمیدہ می شود اما مرکز آن ایران است خوبی
 و بدی فارسی ہر جا را باید بفارسی ایران سنجید۔ فارس نام
 ملک ایران و فارسی از قدیم زبان این ملک بودہ است
 من در فرنگستان دیدم ہندیان مثل ما ایرانیہا حرف
 نئے زند تلفظ شان طور دیگر است و کلمات را ہم براے
 معانی دیگر استعمال میکنند۔ اول خیال کردم شاید در زبان
 انگلیسی ہمین طور میکنند و لے و قشیکہ با ایشان در آن زبان
 حرف نہ نوم دیدم تلفظ ہمان تلفظ انگلیسیہا و اصطلاحات ہم
 ہمان است چون من ہندوستان رفتم سبب تغیر فارسی
 ہند با فارسی ایران را نہ فہمیدم
 آقائے آفتاب و احمد جواب داد: ”مسلمانانہا کہ اول دارد

اصطلاح را در ہند محاورہ گویند و در ایران محاورہ بمعنی گفتگو است۔

هند شد نزد زبان نشان فارسی بود و لے بواسطه اختلاط با سکنه
 اصلی هند مجبوراً یک زبان مخصوصه پیدا کرده اند که مرکب از
 زبان فارسی و السنه قدیمه هند است آن را اردو نامیدند
 و اکنون یکے اردو بانهاے معتبر هند است که آن را اقوام دیگر
 هم می فهمند. سعدی علیه الرحمه اول کسی بود که در سفر هند
 در آن زبان شعر گفت و لے اشارش در دست نیست
 مسلمانها با وجود دانستن اردو فارسی را ترک نکردند زبان
 دولتی و علمی آن بود تا این که دستگا و سلطنت ایشان در
 هند بر چیده شد و دیگر علما و مصنفین بزرگ از ایران بهند
 نیامدند فارسی تنزل کرد حال محض حفظ عرت تاریخی و ترقی
 زبان اردو که بخت فارسی است آن را می خوانند
 و دو جهت وارد که انگلیسی را بر عکس فارسی صحیح می آموزند

۱- بعضی گویند آن سعدی که در اردو شعر گفت سعدی مشهور ایران نیست بلکه
 یکی از هندیان است که تخلص سعدی داشت.

(۱) ہونا انگلیسی الفاظ اردو نیست و زبانے است کہ یہ کلی
 را چینی از آن است پس مجبورند تمام الفاظ و اصطلاحات آن را
 بیاہوزند برعکس فارسی کہ ما در اردو است و الفاظش در اردو موجود
 است تلمیح فارسی آن الفاظ را در اردو مے بیند گول مے خورد خیال
 مے کند شاید در فارسی تلفظ و معانی دیگر دارند *Qae cive*
 (۲) ہندیہا با انگلیسیہا کار دارند در ادارات ایشان ملازمند
 در ملکست شان مے روند اگر انگلیسی را بہ حرف بزندانگلیسیہا
 با ایشان مے خندند برعکس فارسی زیرانہ با ایرانیہا کار دارند
 ورنہ بہ ایران مے روند یک جہت دیگر اختلاف فارسی ما با
 فارسی شمالین است کہ ما خیلے از الفاظ فارسی از دوا دین
 شعراے فارسی مے گیریم و خیال مے کنیم کہ شاید شاعر
 آن لفظ را در مقام ضرورت شعری استعمال کردہ در تصنیف
 قدیم فارسی ہم الفاظ مےست کہ اکنون در ایران متروک شدہ
 و ما انہما را استعمال مے کنیم۔

ایمن الدولہ گفت: "از بیان جناب عالی رفع اشتباہم شد۔
 حالاً فہمیدم جہت نقص فارسی ہندو حسیّت کے از قرار کے کہ
 فرمودند سلما ہنماے ہند اہتمام کور باب زبان فارسی دارند
 پس چرا نقایصش را رفع نئے کنند این کہ آسان است کہ ہمیشہ
 ذوالفطر طلب فارسی بہ طہران بفرستند و ایشان بعد از تکمیل
 زبان و در مدرس ہند مدرس کنند و کتب مفید در باب
 فارسی ایران بنویسند۔"

آفتاب احمد گفت: "راے جناب عالی خیلے خوب است
 انشاء اللہ تعالیٰ بعد از مراجعت بہند این مطلب را بہ توسط
 روزنامہ ما بہ ہندیان کے رسائیم۔"

بارے از این قبیل صحبتہاے مفیدہ میان دو مہمان ہندہ
 واقع شد یک ساعت بغروب ماندہ آقاے ایمن الدولہ فرمود۔
 "نہن حالاً رفع زحمت میکنم۔" کے از صحبت آقاے احمد سیر
 شدم انشاء اللہ یاد مکرر ہمہ گیر را بہ منیم۔ حالاً خوب است فردا شب
 اشرف بیاد و دید منزل بندہ۔"

گفتم ”بندہ کہ خدمت جناب عالی را کمال سعادت خود میدانم
و لے اختیار با آقاے آفتاب احمد است“
جناب آفتاب احمد گفت ”بندہ مہمانم ہر طور میزبان میل
دارند تا بعسم خصوص خدمت آقاے امین الدولہ کہ عین
سعادت بندہ است۔“

انہ بیان ما دو فقرہ وعدہ مفہوم شد و آقاے امین الدولہ پاشہ
فرمود ”دیگر فردا شب خدمت شما سے رسم“
و خدا حافظے کردہ تشریف بردہ۔

باب ہشتم

بعد از تشریف بردن امین الدولہ ماہم پیادہ تا خیابان لالہ را
رفتیم و برگشتیم محض اینکہ دل مہمانم تنگ نشود ہر روز اورا بگردش
مے بردم۔ صحبت آن روز ما در گردش و در باب شعرای
مناخرین ایران بود اشعار ذیل را از غزلہاے متفرقہ
لے خیابان راہ طویل دعویض۔

زیرگراصفهائی برایش خواندم آفرین گفت -

خواهم در بوسه نرم لعل لب جانان را
تا لبش را به لب آرم به لب آرم جان را
خواستم تا نگشتم رنج شب هجران را
روزی وصل تو بپای تو سپردم جان را
چه خند گم زدی و جان نه سپارم تا حشر
اگر از سینه من بزنکشی پیکان را

چو کرد لب پرے آلوده ترک بادیه پرستم
بر خیت خون جمانے بر این بهانه که مستم
نیشخ می دهم تو به و نه پیرمغان نے
زب که تو به نه دم زب که تو به شکستم
ازین که خون کندم دل به زم سانی مجلس
زبا به بودتی ساغرے که داویدستم

یک ساعت از شب رفته بر ششم چند روز نامه فارسی و انگلیسی

برائے مخلص آوردہ رُوسے میز تحریر گذاشته بودند مہمان عزیزم گفت
دیکھ اے این روز نامہ را بدید من بخوانم۔

خواستم یک روز نامہ فارسی بدہم۔ گفت ”نہ۔ انگلیسی بدید
کہ حالات ہند را مفصل مے نویسند۔“

گفتم ”مگر شما انگلیسی ہم مے دانید؟“
گفت ”شہاکہ ایرانی ہستید انگلیسی میدانید ما ہندیان کہ بطریق
اولی باید زبان سلطنت خود مان را بدانیم۔“

گفتم ”پس چرا تا حال نفوس و دید زبان انگلیسی مے دانیم؟“
گفت ”برائے انگلیسی گفتن وقت خیلے دارم میں خواہم سفر
ایران را بنحیت دانستہ فارسی را تکمیل کنم۔“

یک قدر کے روز نامہ خواند و بندہ گوش وادام بعد بنا کر و تحیت
سیاسی کردن ویدم باوجود انگلیسی دانی و سیاسی چندان ربط
ندارد و از بیاناتش ہم ہمچو معلوم شد کہ مسلمانہاے ہند مثل
مسلمانہاے ایران چندان شوق بہ مطالب سیاسی ندارند۔

سید عزیز یعنی محبوب و در ہند یعنی رحم و خویشی استعمال مے شود۔

بارے آن شبہ مادر صحبتا کے سیاسی صرف شد۔
 فردا صبح آدم بیرونی و گفتم "امروز روز سیزدہم
 و آخر عید است اغلب اہل شہر می روند سیزدہ بدر اگر میل
 دارید ما ہم می رویم"
 گفت "چہ ضرر دارد می رویم ہوا خوری ہم می شو
 تماشا ہم می کنیم"
 گفتم "صحرا کے ابن بابویہ کہ خرابہ برے قدیم است بنظر
 سن از ہمہ جا بہتر است"
 گفت "بہر کجا بنظر شاخوب است می رویم"
 گفتم "دوتا اسپ از خودم دارم و لے محض خاطر شما با کال سکہ
 یا ماشین می رویم"
 گفت "چرا؟ من ہم سواری بلکم میل بہ آن ہم دارم"

۱۔ بیرونی آن حقہ عمارت است کہ مخصوص مردان است۔

۲۔ سیزدہ بدر ہوا خوری روز سیزدہم عید است۔

۳۔ تماشا دیدن است و در ہند یعنی بازی استعمال میشود۔ کالہ بلام سے دائم۔

گفتم "در ہند ہم سواری اسب مثل ایران رسم است"
 گفت "بقدر ایران رسم نیست وے در حیدر آباد کن
 خیلے رسم است"

یک دو ساعت از آفتاب گذشتہ اسپہا رازین کردہ آوردند۔
 اسباب چائے و نہار را علی فتلی نوکر بندہ باماشین بردہ بود
 این بابویہ باہم سوار شدہ تو شہر اسپہا را قدم بردیم و سنے بہن کہ
 از دروازہ شہر بیرون رفتیم گفتیم حالا باید اسپہا را بفرستہ
 دیدیم مہمان من بنا کردہ بکلمہ بردن و مشعل فرنگیہا پامی شدہ
 و می نشست۔ ما ایرانیہا کہ لکہ را دوست نئے داریم من اہم
 را بفرستہ تہذیب بردم از لکہ او عقب نیفتادم بعد از یک میل
 تا مسافتی چہار نقل رفتیم سواری خوب بلد بود از شہر تا این
 بابویہ یک فرسخ و نیم است یک ساعتہ رسیدیم و سرچشمہ علی

۱۰۰ یرقہ تہذیب تہذیب۔ لکہ را در آرد و لکی خوانند۔ ۱۰۱ چہار
 نقل تا ضیق۔ ۱۰۲ فرسخ مشش ہزار ذرع است کہ از چہار میل
 کمتر و از سہ میل بیشتر است۔

پیادہ شدیم۔ علی قلی چائے دم کرده بود خوردیم دیوان القی
اصفہانی ہمراہ داشتیم ترجیع بند توحید یہ ذیل را
خواندیم بر سر در بہ با افزود۔

بند اول

اے خدا سے تو ہم دل ہم جان	لئے شاعر بہت ہم این ہم آن
دل فدیے تو چون تو لے دلبر	جان شاعر تو چون تو لے جانان
دل رہا ندن دوست تو مشکل	جان نشانہن پیائے تو آسان
راہ وصل تو راہ پر آشوب	در و حجب تو در و بے درمان
بند گانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گردل صلح داری اینک دل	در ہر خنک داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبہ شوق	ہر طرف سے شتا فہم حیران
آستہ کار شوق دیدارم	سویے دیر منغان کشید عنان
چشم بد و در حسرتے دیدم	روشن از نور حق نہ از نیران
ہر طرف دیدم آتشے کان شب	دید در طور موسیٰ حیران
پیرے آنجا بہ آتش افزودی	با ادب گرد پیہر تنہیگان

ہمہ شیریں زبان و تنگ بان	ہمہ سین عندار و گل رخسار
شمع و نقل و مے و گل و ریحان	چنگ و عود و دوت و مے و پرب
مطرب بیدار گوئے خوش الحان	ساقی ماہِ رُوح و مشکینِ مَن
خدمتش را تمام بستہ میان	منع و منع ترا وہ موبد و دستور
شدم آہنجا پر گوشہ بہان	من شہر بندہ از سلمانی
عاشقے بے قرار و سرگردان	پیر پر سید کیت این گفتند
گرچہ ناخواندہ باشد این مہمان	گفت چامے دہدیش از مے تاب
ریخت در ساغ آتش سوزان	ساقی آتش پرست آتش دست
سُوخت ہم کفرانان و ہم ایمان	چون کشیدم نہ عقل ماند و نہ دین
بزبانے کہ شرح آن نتوان	مست افتاد و دران مستی
ہمہ حقے الوری و اشیران	این سخن مے شنیدم از اعضا
و حسدہ لا ینالک الّا ہو	کہ یکے ہست و ہیچ نیست جز او

بند دوم

از تو اسے دوست نکسچم پویند	گرہ تمینم بُر بند بند از بند
----------------------------	------------------------------

<p> و ز دمان تو نیم شکر خند که نخواهد شد ابل این سر زند که ز عشق تو می دهندم پند چه کنم که وفا ده ام کمبخت گفتم ای دل بدام تو در بند هر سیرتو می من حبسدا پیوند تنگبختیت بر یکم تا چند که آب و این و نروح قدس بنهند و ز شکر خنده بخت از لب بختند تهمت کاسری بامی پسند پرده از روی تابناک افکنند بر نیان خوئی و حریر و پرند شد ز آفتاب سس این آید بند </p>	<p> الحق از زبان بود ز ما صد جان ای پسر پسند کم ده از عشقم پسند آمان دهند خلق ای کاش من ره گوئی عافیت دلم در کلیسا به دلبر ترسا ای که که دار و پیر تار و تارست به بوحدت نیافتن تا کنی نام حق یگانه چون شاید لب شیرین کشود و با من گفت که گراز ستر و حدت آگاه در سبزه آینه شاهزادی ستر نگر و دریشم از آواز مادرین گفت که از یک شو </p>
<p>وحده لا اله الا هو</p>	<p>که یک هست هیچ نیست جز او</p>

جمعیت مردم را که بر اے سیرده پیر آمده بودند تا سائیکردیم

خیلے از آشنایان و دوستان من آنجا ملاقات و با آقا
 آفتاب احمد معرّفی شدند۔ ہمارا در صحرا خوردیم و خواہیم
 برویم بالا کے کوہ آنجا۔ مہمان تا چند قدم آمد و توے سنگلاخ
 گیر کر دین ہم از رفتن بالا کے کوہ صرف نظر کردہ بر گشتیم بہر متزل
 ہوا کے سیر و ہم عید کہ معلوم است چہ اندازہ متدل باروح
 است صحرا تمام سیر و بواسطہ نہر آب کہ از وسطش مے گذشت
 باغات و درخت ہم خیلے داشت و در چند جاے آن ہم گلزار
 ساخته بودند و گلہا تازہ باز شدہ بعضے ہنوز غنچہ بودند بلبلہا
 چچہ مے زدند و چند ہزار جمعیت دستہ بدستہ زیر درختا و
 کنار نہر نشستہ مشغول کھیٹ بودند خیلے صفا داشت
 اغلب دستہا و اوین ہمارا ہمراہ داشتند و بسیارے
 ہم اشعار را بہ آواز بلند مے خواندند من ہم بخواہش مہمانم
 باقی ترجیع بند ہفتہ اصفہانی را آنجا خواندم بہر دو حال است داد

۱۰ کیفیت لذت۔

۱۱ صفا منظر خوب۔

بند سوم

دوشن ز فتم کبکے بادہ فروش	دانش عشق دل بچش و خروش
صحف لغت دیدم و روشن	سیر آن بزم پیر بادہ فروش
چاکران ایستاده صفت صفت	بادہ خواران نشسته دوش و دوش
پیر در صدر و میکشان گردش	پارہ مست و پارہ مدہوش
سینہ بے کینہ و درون صافی	دل پر از گفتگو و لب خاموش
ہمس را از عنایت ازلی	چشم حق بین و گوش است نیوش
سخن آن بہ این ہنیا لک	پاسخ این بہ آن کہ بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر	آزروے دو کون در آغوش
با ادب پیش رفتم و گفتم	کے تو را دل قرار گاہ سروش
عاشقم در دست و حاجت مند	در دامن بنگر و بدیان کوش
پیر خندان بہ طربا من گفت	کایے تو را پیر عیث حلقہ گوش
تو کجا ما کجا کہ از شرمست	دستہ رز نشستہ برقع پوش
گفتش سوخت جا تم آبے نہ	دانش من فرو نشان از جوش

دوش مے سو ختم از این آتش	آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که بین پیاله بیه	سدم گفت بان زیادہ منور
جرعہ در کشیدم و گشتم	فانخ از پنج عقل و جزمت ہوش
چون بہوش آمدم کے دیدم	باقی را ہمہ خطوط و نقوش
تا گلبان از صواب ملکوت	این حدیم سر و ش گفت بگوش
کہ کیے ہست بیچ نیست جز او	و حسدہ لا الہ الا ہو

بند چہام

چشم دل باز کن کہ آن بینی	آنچہ نادیدنی است آن بینی
گر بہ تسلیم عشق رُو آری	ہمہ آفاق گلستان بینی
بر عہ اہل آن زمین ہر اد	گردش دور آسمان بینی
آنچہ بینی راست ہمان خواہد	و آنچہ خواہد دست ہمان بینی
بے سہ و پاکد اسے آنخارا	سر یہ ملک جہان گلان بینی
ہم دوران پا بہ سہ جمعے را	پاسے برفرق فردان بینی
ہم دوران سر بہ سہ توے را	بر سر از غر شس سایبان بینی

برو کون آستین فشان بینی	گاه و جد و سلع ہر یک را
آفتابیش در میان بینی	دل حسرت ز تہ را کہ بشگانی
کامش مگر جوئے زیان بینی	ہر چہ داری اگر بہ عشق ہی
عشق را کیما بے جان بینی	جان گدازی اگر بہ آتش عشق
وسعت ملک ملک کان بینی	از مضیق جہات در گدزی
آنچہ ناویدہ چشمے آن بینی	آنچہ نشنیدہ گوشے آن شنوی
از جہان و جہانیاں بینی	تا بجائے رساندت کہ یکے
تا پے عین لہستین عیان بینی	بایکے عشق در زاز و دل جان
وحسدہ کا کہ لا اہو	کہ یکے ہست و ہیچ نیست چراو

بنخیم

در تجلی است یا اولی الابصار	یار بے پردہ از در و دیوار
روز پس روشن و تو در شب تار	شمع جوئی و آفتاب لبند
ہمسہ عالم مشارق الانوار	کز ظلمات خور رہے بینی
بہر این راہ روشن و ہموار	گور و شش قاید و عصا طلبی

چشم بکشت به گلستان پنهان
 کتاب بے رنگ صد هزاران رنگ
 پا پر او طلب نه در عشق
 شود آسان در عشق کار چند
 یار گو با عقد و الاصال
 صد ریت لن ترانی ارگویند
 بجای نرسیده می رسد
 یار یابی به محفل کاجنا
 این ره این توشه توان منزل
 ورنه مرد راه چون و گران
 با لقت از باب معرفت که گئی
 از نرسیده و ساقی و مطرب
 قصد ایشان نهفته است
 نپسند بری گریه رازشان دانی
 اگر کیست بهیچ نیست جز او

چسوده آب صاف در گل و خار
 لاله و گل نگر در این گلزار
 به سبب این راه توشه پر دار
 که بود نزد عقل بس و شوق
 یار چو با عشق و الا پکار
 باز منیدار دیده پر ویدار
 پای او تمام و پای افکار
 حیرت ایں نزار و بار
 مرد را هی اگر بیاد بسیار
 یار نه گوئی و پشت سر می خار
 مست خوانندشان و گم نه شمار
 و زنج و دیر و شاهد و زتار
 که چه ایما کنند گاه اظہار
 که همین است سران اسرار
 وحده لا اله الا هو

سہ ساعت بہ غروب بود آقائے آفتاب احمد و صمن
 صحبت مے خواست پیر شاہ عبد العظیم از اینجا دور است
 یا نزدیک اشتباہا گفت "مشہد از این جا دور
 است یا نزدیک"

گفتم "شما از زیارت مشہد برگشتہ اید مے دانید قریب
 سی منزل دور است"

گفت "معانی مے خواہم من غلط کردم مے خواستم بگویم
 شاہ عبد العظیم گفتم مشہد"

گفتم "شاہ عبد العظیم از این جا نیم میل دور است خدا
 نمکند شما غلط بکنید اشتباہا حسرتی کردید سہو سان بود
 برائے ہر کسے این طور سہو دست مے دہد"

سرش را زیر انداخت قدرے فکر کرد بعد سرش را بلند کرد و گفت
 "بلکہ معنی غلط کردم سہو کردم نیست؟"

گفتم "جملہ غلط کردم در فارسی معنی سہو کردم نے دہد بلکہ در
 اصطلاح معنی احمق ہستم مے دہد اگر ہر کسے بخواہست بخشید بہ ہند

مے گویند غلط کردی یعنی احمق ہستی ششما باید فرمودہ باشید
 سو کہ روم یا اشتباہ کردم " گفت وہ در فارسی ہندوستانی
 غلط کردم اشتباہ کردم مے باشد ایمن از شما خواہش دارم
 بعد از این اشتباہات فارسی مرا بگوئید من ہم یادداشت میکنم
 خیلے مفید است ممنون جناب عالی خواہم بود۔

گفتم "بہ چشم باکمال اخلاص ہمیشہ اشتباہات فارسی شمارا عرض
 مے کنم ان جملہ اول شما ہم درست نیست باید بفرمائید عذر مے خواہم
 یا بچشید نہ معافی مے خواہم۔"

بعد ازان دیگر ہر وقت اشتباہ از مہاتم مے شنیدم باکمال
 ادب حالیش مے کردم ممنون ہم مے شد۔
 دو ساعت بغروب ماندہ از انجاء رفتیم زیارت شاہ عبدالعظیم
 سپاہ وہ رفتیم کہ در راہ خوب تماشا بکنیم در صحن و حرم ہم
 خیلے جمعیت بود۔ بعد از زیارت و نماز سوارہ مراجعت
 بہ شہر کردیم۔ در خانہ لباس عوض کردہ موافق وعدہ رفتیم
 پارک آقاے امین الدولہ۔

باب ہشتم

آقاے امین الدولہ جمعے از دوستانِ خودش را ہم وعدہ گرفته بود
تا ساعت چهار شغلِ صحبت بودیم چند مرتبہ چائے و سکنجبین آوردند
خوردیم از خوشی در آیم یکے از مہمانان آن شب کز کار السلطنہ بخت
داشت با مہمان خیلے گرم گرفته بود دے گفت "من چند سال قبل
ہندوستان را سیاحت کردہ حیدر آباد کن ہم رفتہ ام۔"

بعضے از نوابہائے حیدر آباد را ہم اسم مے برد و خیلے تعریف
از ایشان مے کرد۔ از جملہ صحبتہائیش با آقاے ہندی این
بود "یکے از چیزہائے کہ من در مسلمانان ہند دیدم کہ در مسلمانان
ممالک دیگر ندیدم اختلاف اقوام است

مسلمانہائے ہند بعضے از افرادِ خودشان خیلے
شریف مے دانند و بر خے را رذیل۔ و رایران و ممالک دیگر
اسلامیہ از حیثیت قومیت تمام مسلمانہا مساوی ہستند
مشتہا اگر بعضے کار بزرگ دولتی و از نمایاں خیلے دارند دیگران

برائے دنیایشان بایشان احترام مے کنند انا انہارا از خود
 شان بالا تر مے داند و ایشان ہم خودشان را قوم شریف تر
 مے نامند و دیگران را ذلیل مے پندارند۔ ہمت و جہت
 اعتقاد مسلمانان ہند فکر مے کردم آخر فہمیدم این اعتقاد را از
 تہ برب قدیم ہند گرفتند۔“

مہمان ہندی گفت ”صحیح است کہ اسلام یکے است و مسلمانان
 ہر ملک قدرے از عقائد قدیمہ خودشان را داخل اسلام کردہ اند ازین
 جہت مسلمانان ہر ملک عفت اند و رسوماتے داند کہ مسلمانان
 ملک دیگر ندارند۔ مثلاً شاہ ایرانیاں براے ہر کارے اگر چیزی ہم باشد
 ساعت مے بینید و ما ابد اتے بینیم۔ شاد و عروسی باز ازہ و سح
 خودمان خرج مے کنید و خیلے سادہ عروسی مے کنید ما مجبوریم
 اگر پول ہم نہ داشتہ باشیم قرض کردہ رسوماتے در عروسی بجا بیاوریم
 کہ ابد در اسلام لازم نیست۔ صد ہار سومات درماہت کہ در شاد
 نیست و در شاد ہم عقائد بسیار است کہ درماہت و لے عموماً رسوماتے
 پرخرج است و عقائد شاد نیست۔ اگر مسلماناے مالک مختلفہ در علم ترقی

بگفتند و با هم دیگر مراد و پدید کنند رسومات همه اصلاح خواهد شد
 بعد صحبت ادبیات فارسی در میان آمد آقاے امین الدوله
 شرحی از تقریرهای که مصنفین اروپا از ادبیات فارسی
 می کنند بیان کرد- خصوصاً از رباعیات عمر خیام و ترجمه هاشم
 درالسنه اروپا- رباعیات ذیل را با ترجمه انگلیسی آنها خواند
 حاضرین محفوظ شدند-

رباعی

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ	پیمان چه پُر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من تو ما را بے	از سنج بغزه آید از غره به سنج

ایضا

یک نان به دور دزدگر شود حاصل مُرد	دزد کوزه شکسته دے آب نمرد
محکوم کم از خود کس چرا باید بود	یا خدمت چون خود کس چرا باید کرد

ایضا

از حاد و نه زمان زاینده مگر کس	دز هر چه رسد جو نیست پاینده مگر کس
--------------------------------	------------------------------------

این یکم تقدیرا به عشرت گذران	از رفته بندیشش ز آئندہ مترس
------------------------------	-----------------------------

ایضاً

برخیز و مخور عنیم جهان گذران	بنشین و جهان بشاد کامی گذران
دور طبع جهان اگر وفائے پوئے	نوبت ہو خود نیامدے از دو گران

ایضاً

یار ب بدل اسیرین رحمت کن	بر خاطر عثم نہ پرین رحمت کن
ہر پے خرابات ز دمن نجشائے	بر دست پیالہ گیرین رحمت کن

ایضاً

اقتادہ مرا ہائے وستی کارے	خلقم ز چہ بے کند ملاست بارے
لے کاش کہ ہر حرام سستی واوے	آمان بجان نریدے ہشیارے

از این جھیل صحبتہائے میندہ نخلے داشتیم میزبان مایندہ است
کہ فیتق بنددی ما از فرنگی مابی خوشش سے آید رہے سینہ
ہما شام واو۔ کار دو چنگال و قاشق گذاشتہ بودند۔ شام نور ویم
فتوہ و قلیان ہم آور دند قدرے صحبت کردیم و گفتیم "حالاً

سہ قاشق چسبیدہ۔

دیگر بایر زحمت را کم کرد“

میزبان گفت ”چه زحمتی به کمال راحت است“

ہمیں کہ خواستیم پر خیزیم نوکر صاحب خانہ آمد اسم شب را کہ
آن شب ”حیدر آباد“ بود بر من گفت۔ در راہ از ہر قراول خانہ
کہ رودے شدیم جب سلوے گرفتند۔ اسم شب مے گفتیم و میرفتیم۔
بجائے رسیدیم رخت خواب انداختند خوابیدیم صبح بڑے نماز
برخواستیم۔ آن روز در اندرون کارداشتیم۔ دیر بیرون آدم۔
یک مطلب خوش مزہ واقع شدہ بود۔

ہمیں کہ آدم بیرونی دیدیم مردے ایستادہ است شلخ حجامت و
شیخ در دست دارد۔ مہمان بہ نوکرے گوید ”من حجام خواہم حجامت
بکنم خون نے خواہم بگیرم این شخص را چرا آوردی“ بہ

نوکرے گوید ”آقا! حجام ہیں است میں شخص حجامت میکند“

من بفرست در یافتیم کہ مقصود مہمان دلاک بودہ است
برایش حجام آوردہ اند۔ یہ آدم گفت ”پسرہ! برو دلاک را بہار“

سہ تنہ استرہ۔

رفع اشتباہ شد و مہمان بندہ فوراً لفظ حجتاً م را در کتاب
 بنگلی نوشت۔ و لاک آمد زلف مہمان را با ماشین و لاک کے زو
 و ریشش را ہم اصلاح کرو۔ بعد سفارش کرو کہ گرم مکنند برے
 تن شستن گفتہ: آقا! این چند روزہ کہ در حنائن تن
 شستہ اید۔ اگر میل دارید امروز برویم حمام۔ حالاً در طهران
 چندین حمام شیردار داریم راضی شد۔ یہ نوکر گفتہ اسباب حمام
 را بیرون حمام خیابان امین حضور را ہم رفیقہ آنجا اول زیر شیر آب
 نیم گرم ایستادہ آب روے خودمان ریختیم آمدیم روے ٹنگھا
 نشستیم آب گیر طاس آب را جلو ما گذاشت و لاک آمد کیسہ
 کشید و صابون زد۔ مٹ و مال ہم کرد و دوازد رفیقہ پیشہ آب
 خودمان را شستیم۔ ٹنگ و قطیفہ آوردند گرفتیم آمدیم
 سرینہ نشستیم جامہ دار آمد مٹ و مال کرد و بعد لباس پوشیدیم
 و قندہ جی چاکے آورد و خوردیم قلیان آورد کشیدیم بہ آدم گفتہ

۱۵ شیر آب را در اردو "نل کی ٹوٹی" گویند۔

پول حامی دولاک وغیرہ راہدروان رفیق خانہ وقت نماز
 بود عند اخرویم من رفیق اندرون و مہمان ہمہ در از کشید
 چہا رہ بر عزوب یکے از او مہما کے بندہ آمدوم در اندرون
 گشت چند نفر مہمان آمدند فوراً لباس پوشیدہ بیرون آمد جمعہ
 از دوستان کہ سابقاً بہ باز دید عید بندہ آمدند و وعدہ کردند مجدداً
 با آقا کے آفتاب احمد ملاقات بکنند تشریف آوردند
 و دو نفر از مہمان اسے شب دعوت آقا کے امین الدولہ ہم
 بودند مشغول صحبت شدیم گفتگو کے کیفیت سلطنت حیدر آباد
 و کن در میان یکے از مہمانہا کہ حاجی حبیب اللہ خان نام
 داشت از آقا کے آفتاب احمد پرسید سلطنت و کن جمہوریت

سلطنت جمہوری مثل سلطنت فرانسیس و امریکا کہ پادشاہ نماز نہ و ہر چند سال یکہ نفر رئیس
 آفتاب میکنند سلطنت مشروطہ مثل سلطنت انگلستان کہ پادشاہ داند و دے مجلس شرعے ہم داند
 سلطنت معتقدہ آن است کہ پادشاہ بے مجلس شرعے سلطنت کے کند و دے تابع تو زمین ملک
 است مثل سلطنت حیدر آباد و کن سلطنت مستبدہ آن است کہ در ملک مجلس شرعے و قانون
 نباشد و شخص پادشاہ بے مجلس و شرعے خواہر سلطنت بکنند۔

یا مشروطہ و یا مطلقہ و یا مستبدہ؟

اوجواب دادور دکن اقوام مختلفہ ہستند و مناسب ترین سلطنت
برائے ان مطلقہ است لہذا از زمان مرحوم سرسالا جنگ
اقول مجتہد اعظم ہند سلطنت دکن مطلقہ شدہ است
و برائے ہر شعبہ از کار ہائے سلطنتی یک ادارہ قائم کردند و ہر
ہر چندین ادارہ یک وزارت ترتیب دادند و یک مفسر
رئیس الوزرا ہم ہست شخص پادشا در پیش تمام ادارات
سلطنت است و حق دار و احکام وزارت خارجہ را رویا قبول
کنند۔ فعلاً ورحیمہ را با وچہار وزیر داریم۔

(۱) وزیر مالیہ۔ (۲) وزیر عدلیہ و فواید مم۔

(۳) وزیر جنگ۔ (۴) وزیر تعمیرات و نظمیہ۔

وزرا احکام راجعہ بہ ادارات خودشان را برائے امضا نزد
رئیس الوزرا کے فرستند و بعد از امضاء او کے فرستند خدمت
اعلیٰ حضرت ہمیں نظام الملک آصف جاہ۔

۱۱ نظمیہ ادارہ کو توالی۔

از این قبیل مذاکرات خیلے واقع شد و دو نیم بجو بہ غروب مہمانہا
 مے خواستند پروندہ بیٹے ہمارے پرانے پرانے شام ہمارا
 وندہ گرفتند کہن بنو ہمہ را قبول کیتم و خجالت کشیدم ہمہ را رد
 کیتم لہذا ہمہ گفتیم "چون در شرف حرکت ہستیم نے دائم چہ وقت
 مے تو انیم خدمت شمار برسم۔ ہر شب و روزے کہ ممکن است روز
 قبل از آن عریضہ عرض مے کنم اطلاع مے دہم؟
 مہمانہا رفتند و ما ہم مشغول روزنامہ خواندن شدیم و یک ساعت
 بغروب برائے گردش رفتیم بیرون و بعد از مغرب برگشتیم۔
 و راہ صحبت شعراے متاخرین ایران و میان آمد و یک
 اطلاع مے از مہمان حاصل کروم آن این است کہ گفتیم
 "شعراے متقدمین اشعار شکل پر مضمون مے گفتند و متقدمین
 این رسم بہ طریقہ رُودکی و سعدی را کہ اشعار صاف شیرین
 گفتن بود ترک کردہ اشعار شکل مضمون دار مے گفتند و
 متاخرین ہماں طریقہ متقدمین را تجدید کردند؟

ہمان گفت "ہمان شعراے متوسطین در زمانِ سلاطین گویا نہ ہند
رفتند و طریقہ شاعری خودشان را دران جا ترویج گردانند تاکنون
ہمان طریقہ در شعراے ہند جاری است در فارسی وارد ہمان
طریقہ شعر مے گویند"

از حبلہ اشعار مے کہ در راہ وقت گردش خواندیم اشعار ذیل است
کہ تألف اصفہانی در بابِ بلندیِ ہمت فرمودہ است۔

خاز بدردون بزرگان خارہ بشکستن بدست
سنگ خائیدن پیدندان کوہ بپریدن بہ چنگ
لعب بادبناں عفترب بوسہ بردندان مار
پنجہ باچگال ثیمان غوص در کام تنگ
از سرستان شیر شرزہ دوشیدن طیب
وز بن دندان مار گرزہ نوشیدن شرنگ
تیرہ غولے روز پرگردن کشیدن خنجرینہ
پیرزاسے دیغل شب برگزیدن تنگ تنگ
طعمہ برگردن چہ خشم از کام شیر گرسند

صید بگرفتق بهیر از برق غضبان پلنگ
 تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
 زه بریدن بے عصا فرسنگها با پای تنگ
 نقشها بستن شگرت از کلک شور آب تند
 نقیصا کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ
 صدره آسان تر بود بر من که در بزم لایم
 باده نوشم سُرخ سُرخ و جامه نوشم رنگ رنگ
 چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گوهر آرد
 دور باد دور از دامن ناظم گرد و تنگ

باب دهم

بعد از مراجعت از گردش نماز خواندیم رفتیم و اطاعت
 تحریر دیدیم چند کاغذ بر آید من آید همه را خواندم جواب
 نوشتم از آن جمله یکے از اصفهان از آقا شیخ عبد اللہ
 این طور نوشته بود معروض میدارد و بدین است

و عندے است بسیار بعید کہ از آن دوست سدید تعلیقہ نرسید
و باعث انتظار و نگرانی گردید ہزار حیف۔ در این عید نوروز و
ماہ سعید۔ از آن یار محبوب نامہ برید۔ و در ہزار قسب طولانیت
اسے یار سعید۔ و لم شکستہ و جائے صبر ہم ورید۔

تاکے آخر و ذوق تو بلزیم چوبید ^{رُوی بے ہا دل شدگان چن چو شید}
موقوف نہ رہا ید کہ گئے عسازیم اصفہان بے شہید۔
ایام اجلال مزید۔ (عبداللہ)

من ہم جو ابش را این طور نوشتم
معروض ہے وارو ^{تذیہ محبت نمود شرافت نمودیدہ}
را فور و دل را سرور بخشود مر حبسا پاویہ کلمت کہ رہا یاد
نمود۔ در این ایام عید سعید و ہندہ مشغول پذیرائی مہمانی محمود
و دوستی و دو دو و دم و مجال عرفینہ بگاری کتہ رہے نمود و شہ
ارادت بہ آن و جو و ذمی چو وہمان است کہ کرد۔

تو مرا ہچو ایا زنی و منہم چوں محمود بنہ انشاء اللہ تعالیٰ
ہرودی زو و سرم بہ استہان آن محبوب مطلوبہ خواہد نمود

و براقتحار و سرورم خواهد افزود۔ زیادہ طبع عالی ممد و باد۔

(عباس)

بعد از نوشتن جواب مراسلات خدمت مہمان عزیز رسیدیم دیدم
دارد مراسلات پنجابی را مطالعہ میکند تا رسیدم۔ دو فرمود اگر مجال داید
یک دو مراسلہ را تصحیح بکنیم،

گفتم دو چہ ضرر دارد، یکے از مراسلات را این طور
خواند۔ مکرری۔ سلام علیکم۔ مزاج شریعت۔

عنایت نامہ جناب وصل شد لافانہ یکے از دوستان من
رسید کہ متعلق شما چیزے نوشته است آن را ہم ملفوف نمودم
از چند روز بسیار مشغول خط و کتابت بودم فرصت نہ شد بخدمت
شما خط بفرستم۔ آن عریضہ کہ برائے ملازمت سرکار
نوشته پیش فقیر فرستادید دستخط نہ داشت یکے دیگر باد دستخط
بفرستید خواہم رساند فقط خاکسار عطا حسین عمی عنہ

مراسلہ مذکورہ را بندہ این طور تصحیح نمودم
فدایت شوم۔ یا عرض کے شود۔ امیدوارم مزاج مبارک

ملا لے نباشد۔ تعلیقہ جناب عالی زیارت شدہ پاکت یکے از
 دوستانِ مخلص رسید و چیزے راجع بجناب عالی در آن بود
 در جوت فرستادم۔ چند روز بود مشغول مراسلات بودم
 فرصت نشد عرض کنم خدمت جناب عالی بفرستم آن
 عرصہ را کہ برائے ملازمت دولتی نوشته پیش مخلص فرستاده
 بودید امضا و نداشت یکے دیگر با امضا بفرستید خواہم رساند
 زیادہ عرضہ نیست۔

اخلاص کیش عطا حسین
 آقاے آفتاب احمد گفت دو گروہ دستخط برائے امضا نوشتن
 صحیح نیست؟“ گفتم و غیرہ۔ انجہ را کہ سلاطین یا حکام بزرگ
 بدست خودشان بنویسند آن را دستخط میگویند و در فارسی بمعنی
 امضا نیامده است۔“

کتاب بغلی را بیرون آورد و الفاظ تصحیح شدہ را نوشت و کاغذ
 دیگر خواند کہ شخصے بفرزندش نوشته بود این طور۔
 برخوردار فلان۔ مدتها است کتابت فرستادی من
 از شما خیلے غصہ شدہ ام البتہ جلدی خط بفرست و این

را هم بنویس که فصل امسال جاگیرنا چه طورست. و اخبار
 نوشته بود امسال آبخا برسات خیل کم آمده است و نیز
 نوشته بود در جاگیرنا یک شیر آمد و دوسه اشخاص را کشت
 و یکم یک فقیر را زخمی کرد از این وجه خیل تشویش دادم. و یزد
 بخد مت نواب صاحب رفته تذکره دادم قبول شد از
 گواهیست بلده بنویس فقط

قبل از تصحیح پرسیدم جاگیرچه چیز است و از بیانانش معلوم
 شد قبول است برسات را که خود فهمیدم باران است اگر چه
 خیال کردم شیر هندی همان شیر ایران است و
 احتیاطاً پرسیدم از نشانهای که داد معلوم شد شیر را میگویند و شیر را
 بیزنامند از کلمه پرسیدم اشاره به رخسارشش کرد. گفتیم

از عبارت نواب صاحب معلوم می شود در هندی نواب
 شخص متشخص مالدار را می گویند پس نذر دادن به او چه
 معنی دارد زیرا نذر عسدر شخص است با خدا چیز بفقیر
 یا عابدی و یا مقبره بدهد، گفتند در هندی رسم است که اگر کسی

پیش بزرگے مے رُود پیشکشے بہ او مے دہد آن را نذر مے گویند،

پس مراسلہ مذکورہ را این طور تصحیح کردم۔

نور چشم فلان۔ مدتها است مکتوب نہ فرستادی دین از
شما خیلے متغیرم البتہ بزودی مراسلہ بفرست و این
را ہم بنویس کہ زراعت امسال تیول ماچہ طور است۔
و ریز نامہ نوشتہ بود امسال آنجا باران خیلے کم آمدہ است
و نیز نوشتہ بود در تیول ما یک ہر آمد دوسہ نفر را کشت و
صورت یک نفر از خمی کرد از این جہت خیلے تشویش دارم
و پرور خدستہ آقاے نواب رفتہ پیشکشے و ادم قبول شدہ
از حوادث شہر بنویس۔ زیادہ مطلبے نیست۔

و قتیکہ کلمات تصحیح شدہ را در کتاب یادداشت خود
مے نوشتہ گفت چرا اشخاص را تبدیل بہ نفر کردید مگر نفر
بمعنی نیست۔ ہ۔

گفتم «در فارسی نفر بمعنی شخص است و توضیح است»

از جملہ چیز ہائے کہ از کلمہ مہام نم فہمیدم این بود کہ ہمیشہ جمع را

جائے واحد استعمال میگرد مثلاً مے خواست بگوید وہ کتاب
 مے گفت وہ کتابہا و یا مے خواست بگوید چہار دخت میگفت
 چہار درختہا و ہکذا۔ من فہمدم کہ در فارسی ہند معدود راجع
 استعمال مے کنند بر عکس فارسی ایران کہ ہر وقت با عدد معدود
 مے آید آن را واحد استعمال مے کنند۔ ساعت چہار شب شد
 شام آوردند خوردیم قہوہ و غلیان ہم آوردند قدرے دیگر صحبت
 کردیم و من خدا حافظے کردہ رفتہ اندرون۔

باب یازدہم

فردا صبح زود آمدیم بیرون دیدیم مہمان دیوان حافظ در دست
 دار و عنبر لیل ذیل را مے خواند۔

این چہ شور است کہ در دوزخ مے بینم

ہمہ آفتاق پراز فتنہ و شر مے بینم

ہر کسے روزی ہے مے طلبد از آیام

علت آن است کہ ہر روز بہتر مے بینم

ابلهان را ہمہ شربت ز گلاب و فند است
 قوتِ دانا ہمہ از خونِ جگر مے بنیم
 اسپ تازی شدہ مجروح زیر پلان
 طوقِ دترین ہمہ در گردنِ خر مے بنیم
 دختران را ہمہ جنگ است و جیل بابا در
 پسران را ہمہ پستہ خواہ پدر مے بنیم
 عیسیٰ رحمتی نہ برادر بہ برادر دارد
 بیج شفقت نہ پدر را بہ پسر مے بنیم
 پندِ حافظ بشنو خواجہ پروینکی کن
 دان کہ این پند بہ اندر دو گھر مے بنیم

من ہم رفتم نشستم و مشغول تصحیح مراسلاتِ کتابِ پنجابی
 شدیم۔ غلیان خواستم پیش خدمت آورد تو دیدم چشمہ اش پر از
 خندہ است ہر چہ بیخواد خود داری کند نمی تواند فوراً قلیان داد
 و عوصق اینکہ برو پائین اطاق بایستہ رفت بیرون و لپچی خرید

لہ پت آورد خندہ۔

صدائے خندہ اش آمد تو۔ صدائش کردم آمد تو گفتیم
 ”راست بگو چرا مے خندی بہ و الّا کتک مے خوری“

گفت ”آقا! امام صاحب را صدابزنیہ پرسید
 تفصیل را عرض مے کند“

آقائے آفتاب احمد حرف مرا با پیش خدمت شنید
 امام صاحب را صدازداد۔

آفتاب احمد ”پسرہ چہ خیر است بہ چرا آدب مے خندند“
 امام صاحب ”آقا با سبزی فروشش دعویٰ مان شد“
 آقائے آفتاب احمد۔ دعوٰی کردن کہ خستہ ندارد“

پیش خدمت گفت ”آقا! امام صاحب خیلے میل پفضل
 وارو صبح از ما پرسید پفضلؑ فرنگی در بازار بہت بہ“

گفتم ”پفضلؑ فرنگی ترمز کہ تہست مے سبہ بہت برائے اینکہ
 مردم مے خرید ترستی مے اندازند سبزی فروشہا مے آورند“

سہ نگ ضرب۔ پفضلؑ فرنگی پفضل سبزو قزو۔

ترستی را در ہند آچار گویند۔

پرسید "سیرے چند است"

گفتم "یک سیر کہ قیمتے ندارد و ده سیرش سه شاہی است گویا
او سیر حیدر آباد فہید کہ بیش از ده سیر پاست و ماہم
نہ فہید ہم کہ مے خواہد برد و بخرد و الا خود مان برایش مے خریدیم
حالا ناظر سیر میگود سبزی فروشش مے خواست امام
صاحب را بزند ناظر نگذاشت امام صاحب سبزی فروش
گفتہ بود بے ایمان حرام را دہ"

گفتم "چہرا بخش داد"

پیش خدمت گفت "ہہ سبزی فروش گفتہ بود این یک
شاہی را بگیر سہ سیر و کسرے فلفل سبزی بہ سبزی فروش ہم
چہما سیر ایران کشید و داد امام صاحب گمان کرد سبزی فروش
کم داد یہ او گفت بے ایمان ہستی خیلے کم دادی او ہم
خیلے بدشش آمد یک بخش بہ امام صاحب داد اوقات او

سہ ناظر را در ہند فاشا مان خوانند۔

تلخ شد بہ سبزی فروش گفت حرام زادہ و اگر ناظر رسیدہ بود
امام صاحب خیلے کتک مے خورو۔

بہ پیش خدمت گفتم ”سپرہ الدنگ خرمن بہ شما آد مہا
گفتم؟ نگذارید بہ امام صاحب بد بگذرد ہرچہ مے خواہد برایش
بیرید چہ افضل برایش کم مے بروید؟“

گفت ”آقا! سپرہ مبارک شما تقصیر نداریم ہر روز بہ او میگوئیم
ہرچہ مے خواہی بگو خجالت نکش ہر روز برایش باعثہ افضل
کو بیدہ مے برویم خودش خجالت کشیدہ باگفت فلفل زنگی
مے خواہم تقصیر ما چہ چیز است؟“

گفتم ”این دفعہ بخشش اگر یک دفعہ دیگر سپرہ خوریت
دیدم ندیدم۔“

بعد از آن از آقائے آفتاب احمد پرسیدم ”بے ایمان

۱۵ الدنگ طویل اقامہ۔

۱۶ دیدم ندیدم (مطالعہ) است یعنی اگر دیدم سزا مے سخت مے دہم۔

در فارسی بہت چہ معنی داروم“
 گفت ”معنی خاین استعمال مے شود و ایماندا شخص امین
 را مے گویند“

گفتم ”در فارسی ایمان یعنی دین است و بے ایمان
 بمعنی بے دین۔ بدترین فحش بہ ایرانیان بے دین یا بے ایمان
 گفتن است از بہین جہت بود کہ اوقات سبزی فروش
 خیلے تلخ شد اگر امام صاحب بہ او مے گفت کم دادی یا
 خیانت کردی این قدر متغیر نئے شد۔“

بعد پرسیدم ”حرام زادہ در ہند در چہ موقعے استعمال میشود“
 گفت ”حرام زادہ معنی بسیار بدے نزارو۔ عموماً ارباب
 بہ نوکر بہ این لفظ فحش مے دہند۔ عوام ہم ہمہ گیر بہ این
 فحش مے دہند۔“

گفتم ”در ایران نئے شود بہ کسے حرام زادہ گفت از جملہ
 خشمہائے خیلے بد ایران این لفظ است۔ اگر شخص غیوری

لے ارباب مولے و مالک۔

این لفظ را بشنود ممکن است گوینده را بکشد و یا جان
خودش را تلف بکند»

بعد به امام صاحب گفت: «فرزند! هر وقت برای خرید
مے روی یکے از آدمها را همراه ببر و اگر اتفاقاً کسی به تو بد
گوید بیا به آدمهای من خبر بده پدرش را در مے آوردند
بیا و آنچه بشود که خدا کے خواسته کتک بزنند»

بعد به علی رضایگ پیش خدمت گفت: «برو به سبزی فروش
بگو خوب حق شک ده ساله ما را بجا آوردی مے خواتی مہمان
مرا کتک بزنی۔ تقصیر ما است کہ وہ سال است از دکان تو
سبزی مے خریم۔ گیرم امام صاحب مہمان من نبود و غریب کہ بود
مہمان ایران کہ بود این طور مہمان نوازی مے کنند؛ صریحاً
به او بگو اگر دیگر از این فضولیسا کردی پدرت را می سوزانم

له پدرش را در مے آوردند اصطلاح است یعنی کسر است
مے دهند۔
له پدرت را می سوزانم اصطلاح است یعنی کسر است مے دهند۔

بلو اگر دیگر چنین اتفاقی افتاد و از آدمہاے ما کے ہوتو خوش
 بہ ہوا اور بسیار پیش من اگر بایہ تہنیش کرد خودم سے کہتم
 امام صاحب بیچارہ زبان نے دانست حرفے از وہنیش
 در آمدہ دیگر کتک زدوں یعنی چہ اگر بنا باشد ہر سنی فروش
 و بقال و شقال کتک بزند پس نظمہ چہ کارہ است بتدہ
 چہ کارہ ام ناظر اصد اکن۔

پیش خدمت ناظر اصد اکر دآدہ گفتہم در ناظر! آفرین
 بارک اللہ امروز خدمت کردی مستحق خلعت ہستی۔ بچھا گیوید
 از اندرون یک سرداری بیاورند۔

یک سرداری از اندرون آوردند گفتہم انداختند رو دوش
 ناظر و گفتہم دو ناظر! امروز رومے مرا پیش مہمان سفید کردی
 خلعت دادم۔ اگر خداے نخواستہ تو انجا بودی و امام صاحب
 کتک سے خوردنیر چوب بہت سے کردم بروید پے کار تان۔

۱۔ شقال تلای مہل بقال۔ ۲۔ سرداری را در ہند آورد کوٹ گوئید۔

۳۔ لکرون نیم کردن۔

ہمہ رفتند و مہمان الفاظ حرامزد و بے ایمان را نوشت
و دوسہ تا کاغذ ہم تقسیم کردیم و بعد مہمان گفت: «ہشیا
وقتیکہ شما تشریف مے برید اندرون من تا دو ساعت دیگر می نشینم
و در کتاب سیاحت نامہ ایران خودم واقعات مہمہ ہر روز را
مے نویسم ہنوز خیلے چیز ہا در ایران است کہ ندیدم اگر میل
دارید امروزی برویم وزارت خانہ ہا را سیاحت مکنیم»

گفتم: «بسیار خوب و لے خوب است اول اجمالی از وضع
سلطنت ایران برائے جناب عالی عرض مکنم تا قبل از
دیدن وزارت خانہا از حالت آنہا مطلع بشوید»

گفت: «من تا پنج ایران را خواندہ ام و در این سقم اجمالی
از حالت آن بدست آورده ام و لے یقین دایم از بیانات
جناب عالی ہم فوائد کلیہ خواہم برد»

در اثناے گفتگوے ما چند نفر از دوستانے کہ روز
سینزدہ بدر سر حبیہ علی و شاہ عبد العظیم ملاقات شدند
برائے دیدن دوست ہندی من آمدند و مشغول گفتگوے با او

شدند کیے از ایشان کہ حاجی شیخ احمد نام داشت
 رگفت "من در سفر مکه از راه مصر بہ بیئی رفتہ از آنجا
 باماشین تمالا ہور رفتم۔ بسیار کے از علما و بزرگان ہند
 را دیدم۔ ہمہ فارسی مے دانند و لے تلفظ ایشان
 قدرے خشن است مثلاً کاف را مثل ماشد
 تلفظ مے کنند قدرے شبیہ بگاف ادا مے سازند
 و مد (accent) را کہ ما بہ جزیرہ (syllable) اول کلمہ
 مے دہیم در ہند ہمیشہ بہ جزاء آخر مے دہند مثلاً
 در لفظ۔ رفتم مادر را بہ رف و ایشان بہ تم مے دہند و
 اگر کلمہ یک جزاء دارد مادر را بہ حرف اول مے دہم ایشان
 بہ حرف آخر مثلاً در لفظ۔ وقت مادر را بہ واو و ایشان
 بہ تار مے دہند و دیگر این کہ مانون آخر کلمہ را ظاہر
 مے کنیم و ہندیان اغلب نوہائے آخر را غنہ مے کنند مثلاً
 ماے گویم جان و ایشان مے گویند جاہمچنین لفظ خان
 را خاے گویند مے دہم سبب فرق میان فارسی ما

و شما چیت،

آقا کے آفتاب احمد گفت: ہندوستان ہنوز ملتفتِ فرق
میانِ تلفظِ فارسی ایران و ہند نشدہ۔ وے تازگی یک
مدرسِ ایرانی حیدرآبادِ فارسی را با اردو مستابلہ کردہ
قواعد کے برائے تلفظِ فارسی جدید ایران پیدا نمودہ
خدمتِ بزرگے بہ تلامذہ فارسی ہند کردہ است۔ من قبل
از سفرِ ایران ان قواعد را حفظ کردہ بودم۔ یکے ہمان تلفظ
کاں است کہ فرمودید۔

دوم۔ مسئلہ نون آخر کلمہ است کہ بیان کر دید۔
سوم۔ در زبانِ اردو فتحِ نیت۔ عوضِ فتحِ اعرابِ تلفظِ میکند
کہ نہ ضمیمہ است نہ فتح و نہ کسرہ مثلاً اگر تلفظِ اردو کے لفظ
من۔ را در حروفِ انگریسی بنویسیم (mun) مے شود و تلفظِ
فارسیش (man) مے گردد۔ تلفظِ اردو کے کلم (kum)
و تلفظِ فارسیش (kam) مے شود۔ تلفظِ اردو کے رقم
(ruftum) و تلفظِ فارسی آن (raftam) است و حکماً

تمام حروف نے کہ فتحہ دارند۔

چهارم۔ واو ویا کہ در فارسی ایران معروف خواندہ می شود
در فارسی ہند اغلب مجہول تلفظ می گردند۔ مثلاً تلفظ
ایران دیر (deer) است و در فارسی ہند (der) تلفظ
زور (zoor) و در فارسی ہند (zor) است اگرچہ
شعرا کے ایران بعضی از واو ویا در مجہول می دانند و یا
آنها واو ویا معروف را قافیہ نمی بندند و کے در تکلم ایران
واو ویا عموماً معروف اند۔

پنجم۔ در ہند الف را مثل فتحہ مد و در تلفظ می کنند
میچہ این می شود کہ در تلفظ الف دہن نیلے باز می شود
و در تلفظ ایران دہن کم باز می شود۔ مثلاً اگر ایران فقط جان
را در حروف انگلیسی بی اوریم (ion) می شود و در
تلفظ ہند (ian) می گردد۔

ششم۔ ہر کلمہ کہ در فارسی ساکن الوسط است و اردو
متحرک الوسط می شود مثل۔ وقت کہ تلفظ فارسیش (vikt)

و تلفظ هندیش (wuckut) می شود. و بالعکس هر کلمه که در فارسی متحرک الوسط است و در هندی ساکن الوسط میشود مثل لفظ - تلف - که تلفظ ایرانی آن (talaf) و تلفظ هندیش (talif) است و مثل لفظ وسط که در ایران (vasat) و در هندی (wast) است.

هفتم - در تلفظ فارسی واو - مثل حرف (v) انگلیسی از دندانها بی بالا و لب زیرین ادا می شود و در هندی مثل حرف (w) انگلیس از دو لب ادا می شود.

هشتم - در فارسی ایران بائی که جز کلمه نیست مکسور است و در فارسی هند مفتوح مثلاً لفظ - بجا - را ایرانیان (beja) و هندیان (baja) گویند - بجشم - را در ایران (behashm) و در هندی (bachashm) گویند - اگر بعد از ضمه باشد و در ایران آن را مضوم هم خوانند تلفظ - بگو (bogoo) و تلفظ - بخور (bokhor) است و لے و هندی عموماً بار و مفتوح خوانند.

نہم۔ ہر کلمہ کہ آخرش با محقق وار و اہل زبان ماقبل
آخرش را مکسور خوانند و در ہند مفتوح مثلاً گفـتـہ
در ایران (gofta) و در ہند (gofte) خوانند میشود
و۔ رفته۔ در ایران (rufta) و در ہند (rafte)
لفظ مے گردو۔

دہم۔ همان مسئلہ مد است کہ فرمودید
مہاتمان تا قریب یک ساعت و نیم صحبت داشتند و گفتند
مرد دیگر باید در دوسرا کم کرو۔ بندہ گفتم خدمت شما باعث شرت
است بیچ و رد و سرنیت، بعضی از ایشان ما را برابرے
شام و نهار وعدہ گرفتند و لے عذر آوردیم کہ زمان حرکت
نزدیک است و کار ہم زیاد است و لے بازوید خواہیم کرد۔
گفتند آقا د اشارہ یہ آفتاب احمد راہ نگاہ بدارید نگذارید
بہ این زدوی تشریف بیرند، گفتم و اگر خودم سفری
بنودم ہر طور بود آقا را نگاہ مے داشتم لے گذاشتم باین زدوی
بروند۔ حال ہم کسے نمی داند مقدّر چیست۔ شاید مانندی شدیم

آن وقت آقا مجال خواهند داشت که طهران را درست
سیاحت بکنند، مهمانها تشریف برونیم ساعت دیگر
صحبت کردیم و نهار خوردیم من رفتم اندرون مهان
هم استراحت کردند.

باب دوازدهم

بعد از ظهر آن روز در اندرون کار پیدا کردم ممکن نبود
بیرون بیایم برای مهان عذرخواهی بپیام فرستادم
و گفتم اگر میل دارند بایک از آدمها سوار شده بعضی از
ایقات شهر را سیاحت کنند ساعت سه بغروب چاک خوردیم
و سوار شدند بعد از مغرب برگشتند من هم عصری پیاده تا
خیابان الماسیه رفتم و برگشتم یک ساعت از شب رفت
بهم رسیدیم دیدم وارد دیوان حکیم سنائی را مطالعه میکنند اشعار
ذیل را که در باب تجرید است برآه بده خواند.

بسکه شنیدی صفت روم و چین	خیزد بیا ملک سنائی به بین
--------------------------	---------------------------

<p> ماهمه جان یابی بے کمر و کین دست نه د ملک پزیر نگین خریده واسب فلکی زیر زمین جسته ز ترتیب شهر و نشین آفاق از جبهه حبس المین تا به نمان خایه عین العین در صدف گوهر و وحش و فین در متن نکته نظم و شین در هوش چهره کشایان چین داده به مریم زره آستین آنچه کند ملک و مکان و کین گاه عدد گوید هست او چین چون گل و چون سوسن و چون مین چشم پر ابروش نمید است چین </p>	<p> ماهمه دل پینی بے حرص و بخل پای نه و حشج زیر قدم زرنه و کان ملکی زیر دست رسته ز ترکیب بان مکان بود و چو پوست بچه در فست باز زیر قدم کرده ز اقلیم شک کرده قناعت بهمن گنج سپهر کرده براعت همه ترکیب عقل با نقش سحر نمایان هند روح این داده بدستش از انکه حکمت و خورسندی و نیش بیست گاه ولی گوید هست او چنان او ز همه فارغ و آزاد و خوش خشم بر اعداش نبود است بیخ </p>
--	---

بعد فرمودند و انشاء الله فردا صبح به سیاحت و زارتخانه

مے رویم مشب از وضع سلطنتِ حالیہ ایران صحبت بداریم۔
 گفتم دو سلطنتِ قاچاریہ در ایران این طور بود کہ امور هیچ
 اداره قانون مکتوبی نہ داشت و تکلیفِ هیچ کارکن دولتی مسین
 بنود ہیئت حکومت دولت عبارت بود از شاہ و صدر اعظم و
 حکام ولایات و صاحب منصبان نظام و پسرکس رئیس یک
 اداره یا حاکم جائے مے شد عقلش قانون ملکی بود ہر کارے
 کہ رضاے پادشاہ در آن بود و مردم ہم زیر بارے رفتند میکرد
 و ہمین کہ آن رئیس معزول مے شد و رئیس دیگر منصوب تیب
 او ہم ہم مے خورد۔ از این جہت کار یک اداره یا حکومت
 و ایم در تغیر و تبدیل بود۔ مکرر دیدہ شد در یک سال
 در شہر کے عدل انوشیروانی جاری بودہ است و در سال
 دیگر ظلم حجاجی۔ اگر حاکم عادل بود عدل جاری مے شد و الا

۱۔ رئیس اداره بزرگ اداره است۔ این لفظ در ہند یعنی پادشاہ غیر مستقل
 مستقل است و ہر سلطان غیر مستقل منہد رئیس خوانند۔

ظلم شلحے گشت سلاطین ماضی حکیم سیاسی ان سجدی
علیہ الرحمۃ را فراموش کردند کہ مے فرماید۔

<p>خبر داری از خسروان عجبم نه آن شوکت و پادشائی براند خطابین کہ بردست ظالم گرفت خنک روز محشر تن وادگر بقومے کہ نیکی پسند و خدای چو خواہد کہ ویران کند عالمے سگالند از و نیکی و دان حذر حرام است بر پادشہ خواب خوش میا زار عامے پر یک جزو له چو پر خاش بھیند و بیدار دازد بد انجام رفت و بد اندیش کرد تخواہی کہ نفرین کنند از پشت</p>	<p>کہ کردند بر زیر دستان ستم نه آن ظلم بر دستانی بماند جهان ماند و او با مظالم رفت کہ در سایہ عرش واد مقرر وہد خسرو عادل و نیک بر ہند ملک در خجہ طالع کہ خشم خداست بیدار دگر چو باشد ضعیف از قوی بابرش کہ سلطان شان است و عامی گل شان نیست گرگ است فریاداز کہ بازیر دستان ستم پیشہ کرد نکو یاشش تا بد نگوید گشت</p>
--	---

بارے مردم از ظلم حکام عاجز شدند و دور علماء را گرفتند

و فیصلے اظہار ارادت و خلوص بہ ایشان نمودند تا بہ وسیلہ
 آن علما ظلم سلطنت را قدرے کم بکنند۔ ایشان ہم کہ اقبال
 مردم را بخودشان دیدند او عاہلے گردند کہ در شریعت اسلام
 بر اے ایشان مقرر نہ شد ازان جملہ خواندن علم فستہ را
 سبب وصول بہ حق و کشف و کرامات حبلہ وادند و گفتند
 عالم دلی مردم است و مردم مئے توانند آب بدون فتوہ و اذن
 علما بخورند کم کم نفوذ علما زیاد شد و خانہ ایشان پناہی شد
 بر اے دفع ظلم و دلتیان و ایشان مجبور بودند احکام علما را
 مجرمے بدانند۔ اگرچہ بسیارے از علما ہم مردم را مے چاہیدند
 دسر ظلمہاے خودشان کلاہ شرعی مے گذاشتند و لے چون
 خرج ایشان کم بود و ظلم افراط مئے کردند۔

کم کم ہو اسطہ ظلم اعضا سلطنت خرج دولت بیش از دخل شد
 علا حبش را این طور کردند کہ لشکر را کم کنند قوت دولت

لے چاہیدن غارت کردن۔

کم شد و مردم توانستند پادشاه را مجبور به تعیین وضع سلطنت و تشکیل
سلطنت مشروطه که عدل صرف است نمایند اعضا سلطنت
ظاہراً قبول مشروطه نمودند و لے باطناً مخالف بودند۔ جمع
از علماء را ہم نمیدند کہ مشروطه نفوذ سیاسی ایشان را کم
خواہد نمود یا دولتیان ہندست شدند مے گذارند اصلاحات
مشروطه پیش رفت بکنند از این جهت است کہ شش
سال است مشروطه دائر شدہ و هنوز خرابیہای سلاطین
سابق قاجاریہ را اصلاح نکرده

آقا کے آفتاب احمد گفت وہ اگر رجوع بہ تواریحِ محلِ دنیا مکنیم
مے بینیم کہ اصلاحات مشروطه تدریجی است۔ ورا ابتدا مے
آن مردم دو حزب مے شوند و حزب مخالف ہمیشہ رشتہ مے
حزب موافق را اپنے مے کند تا سالہا مے گذرد مردم عادی
بہ مشروطه مے شوند و ہمہ متحد شدہ اصلاحات مے کنند۔
شش سال چیزے نیست تا وہ سال ہم اگر ایرانیان نتوانند
اصلاحات بکنند دیر مے شود آخر خواہند کرد

گفتم ”صحیح است۔ وے حال ایران را با حال مل دیگر کہ در
قدیم مشروطہ یافتند قیاس نے شو کرد۔ آن مل دشمن
تجارجی نہداشتند و دشمنی و احلی ایشان کم کم مبدل بدوستی
شد اما ایران از اشتباہات سلاطین قاجاریہ در سیاست
و تعلقات بین المللی طورے واقع شدہ کہ باید خیلے زود
اصلاحات بکنند و الا دوچار اشکالات سخت خواہد شد
حالاکہ سلطنت ما خیلے فضول پیدا کردہ است
خدا رحم بکنند“

آفتاب احمد ”خدا با مسلمانان است نے گزار دما
ذلیل بشویم“

جواب و اوم ”خدا نے خواہد ما ذلیل بشویم وے ما خودمان
و اریم خودمان را ذلیل مے کنیم ان الله لا یغیر ما بقنا یر
حتی یغیر و اما با لفسیحہ۔“

۱۰ فضول کسے است کہ در کار دیگرے مداخلہ سبحا کند۔

مهمان گفت: «حالا بفرا میید مشروطه ایران چه وضع است
مثل مشروطه انگلیس است یا طور دیگر؟»

گفتم: «دعین مشروطه انگلیس که نمی تواند در ایران جاری
بشود زیرا مذہب و رسوم و عادات ما غیر از مال انگلیسها است
مشروطه ایران را از اروپا گرفتند و لے تعمیر داده موافق مزاج
ایرانیش ساختند. فعلاً مشروطه ما این است که سلطنت
عبارت از دو قوه است (۱) مقننہ (۲) مجریہ مجلس
شورای ملی و مجلس سنا قوه مقننہ است و شاه و وزیران
قوه مجریہ هستند. ہشت وزارت خانہ داریم:-

(۱) وزارت مالیہ - (۲) وزارت عدلیہ - (۳) وزارت داخلہ -
(۴) وزارت جنگ - (۵) وزارت امور خارجہ - (۶) وزارت
معارف - (۷) وزارت قواۃ عامہ (۸) وزارت پست و تلگراف

۱- مجلس سنا و دارالامیان - این لفظ فارسی است بمعنی روشنی و لے اثر
لفظ سنیت و فرانسیسی برداشته شد.

کابینہ وزراء عہدہ وزارت از رئیس الوزرا روشت وزیر است
 مہمان پرسید ”حکام ولایات را چه وزیرے معین میکند“
 گفت ”ہر حصہ از ملک کہ در آن حاکمے مے رود اگر دارے
 چند شہر است آن را ایالت مے گویند و اگر یک شہر وارو
 آن را ولایت مے گویند حکام ایالات و ولایات را وزیر
 داخلہ معین مے کند“

بارے از این قبیل سوال و جواب میان سن و مہنام خیلے
 واقع شد تا ساعت چہار شام آرد و نہ خور دیم و بندہ خدا
 حاضری کردہ رفتہ اندرون۔

باب بیروں

صبح در اندرون کار داشتہ چاہے راہبان چا خوروم
 چہار ساعت پہ نظر ماندہ آمد بیرون اسبہا زین کردہ حاضر
 بودند یا مہنام سوار شدہ اول رفتیم وزارت داخلہ۔ خود وزیر
 داخلہ آن روز نہ نیامدہ بود و مہنام را بہ معاون وزارت داخلہ

مُعرفی نمودم۔ ادارات متحدہ آن وزارت نشان مہاتم
 وادم قریب یک ساعت و نیم طول کشید بعد رفتیم
 وزارت عدلیہ۔ وزیر الملک وزیر عدلیہ موجود بود انا
 از بس جمعیت سرش بود کہ مناسب ندیدم برویم اورا
 ملاقات بکنیم بہان ادارات وزارت را مفصل دیدیم انا
 پسند مہاتم نبود۔ مے گفت ”خیلے از نیسا کہ در
 محکماے عدلیہ نشسته اند از علم قانون بے خبر
 بنظر مے آیند۔“

گفتم ”صحیح است لیکن چون ابتداءے کار است
 بہتر از این امکان ندارد چون قریب ظہر بود برگشتیم
 خانہ نہار خور دیدیم دوبارہ سوار شدہ رفتیم وزارت خانہ
 دیگر را ہم دیدیم۔ در وزارت جنگ خود شاہزادہ فرمان فرما
 وزیر جنگ بود مہاتم را با ایشان مُعرفی نمودم۔ خیلے
 خوشحال شد و با ایشان قدرے صحبت کرو۔ میں گفت
 ”مخوب است آقا (شارہ بہمان) را بیاورید خانہ

آنمفضل صحبت بداریم

گفتم «ماہر و بہین نزدیکیا ارادہ سفر داریم۔ اگر فرستیم
یقیناً خدمت حضرت والا شرفیاب مے شویم»۔

سہ بغروب برگشتیم خانہ چائے خوردیم و من رستم اندرون
خیال کردم بہ کتاب یادداشتہ رجوع بکنم نہ بہ رسم از روبرو ملاقات
با مہما تم تا آن روز چہ قدر الفاظ یادداشت کردم دیدم ماشاء اللہ
خیلے شدہ است۔ و ردلم گفتم «اگر اتفاقاً گدازم بہ بہت کیفیت

آرد و را خیلے زود یاد خواہم گرفت اما دیدم یادداشت من
نقص دارد زیرا من الفاظ فارسی ہند یاد آرد و را نوشتہ
و متابل ہر لفظ آن لفظہ را نوشتہ کہ در فارسی ایران مستعمل
است و لے نمے دانستم و را رد و جا بے آن لفظ فارسی ایرانی
چہ استعمال مے کنند از این بہت شب کہ برگشتہ بیرونی
مطلب را بہ مہمان عرض کردم او ہم فہمید کہ یادداشتش بہین
نقص را دارد و اسناد ماہر و رفیقہم و را طاق تحریر از جیبہ میزد
کاغذ بیرون آوردیم جدول ترتیب دادہ بہ مشورت بہر یک

الفاظی را کہ معنی خواستیم پیدا کرده نوشتیم۔ درج ذیل است۔			
الفاظ فارسی	معادل فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معادل اردو
ماما	گفت	ماما	دائی
دائی	ماما	دائی	مامو
غصہ	غضب تغیر	غصہ	عنم
ایمان	ایمانت۔ وین	ایمان	نہیب
سلوک	احسان	سلوک	رفتار
سرکار	دولت	سرکار	صاحب۔ مالک
مہتر	کناس	مہتر	سینس
شادی	عروسی	شادی	خوشی
غریب	فقیر	غریب	مسافر
امیر	تمہل	امیر	سہر دار
انتقال	مردم شدن	انتقال	ایک جاگہ سے
			دوسری جگہ جانا
برابر	دوست	برابر	متقابل

معادل اردو	الفاظ فارسی ایران	معادل فارسی ایران	الفاظ فارسی ہند
جو چیز ایک بستہ پر پیشی جاتی ہے	لقافہ	پاکت	لقافہ
پانچ لاکھ	کرور	دہ بیون	کرور
وہ ہوجو نہیں چلتی	ہوا	باد	ہوا
قیمہ	بریلی	پکو	بریلی
سونا	زر	پچل	زر
شہد دم	خراب	ضایع - بد	خراب
سینگلی لگانے والا	تھام	دلاک	تھام
موسم	مصل	زراعت	فصل
گاڑھا	غلیظ	کشیف	غلیظ
آج	افسر	صاحب پیش	افسر
مرغی - پرند	مرغ	خروس	مرغ
کسی کیے کھڑا ہوا	تواضع	سہان نوازی	تواضع
میسٹری	سما	پٹا	سما

الفبا فارسی ہند	معادل فارسی ہند	الفبا فارسی ایران	معادل اردو
پنجبرہ	قفس	پنجبرہ	چھروسکے والا دروازہ یا کھڑکی
عزیز	خویش	عزیز	پیارا
گلاب	گل	گلاب	عرقِ گلاب
نذر	پیشکشی	نذر	نشت
ناشتا	نہار-غلیان	ناشتا	چھوکا
مذاق	شوخی	مذاق	قوت و اللہ
نقصان	ضرر	نقصان	عیب
برف	بچ	برف	پالا
دروازہ	در	دروازہ	شہر کا دروازہ
والان	ایوان	والان	چٹا جواہر استہ
تکلیف	زحمت	تکلیف	فرص
شیر	بیر	شیر	بیر
کرسی	صندلی	کرسی	تخت یا چوکی

الفبا فارسی ہند	معادل ہزاریں	الفبا فارسی ایران	معادل اردو
تاشا	یازی	تاشا	تاشا
تقریب	سقرتی	تقریب	تقریب
کلمہ	زخار	کلمہ	سر
پرستم	میلخ	پرستم	حروف یا اعداد
ناخوش	ولنگ	ناخوش	پیار
حقہ	غلیان	حقہ	وپا
پیالہ	نجان	پیالہ	کٹوری
سیاہی	مرگب	سیاہی	رنگ سیاہ
روشنائی	مرگب	روشنائی	روشنی
اشتبہ	اعلان	اشتبہ	شہرت
باشندہ	ساکن		
رسالہ	مجلہ	رسالہ	چھوٹی کتاب
دستخط	امضاء	دستخط	بادشاہی طے حاکم
			لی لکھی ہوئی چیز

الفاظ فارسی ہند	سماول فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	سماول اردو
مضبوط	محکم	مضبوط	مرتب
لاش	نفس	لاش	ایک مردہ جانور
روزگار	روزی	روزگار	دنیہ

ساعت چہار گنتم شام بیاد زند رفیقیم در اطاق عند شام
خوردیم و برگشتیم در اسی نشینیم قدری صحبت داشتیم ساعت
پنج خدا حافظی کردہ رفتیم اندرون۔

باب چہار دہم

صبح آدمم بیرون دیدم همان گنتم در امروز ہفتدہم حل است
باید مال براسے شیراز دید ایام بہار است ہوانہ گرم است و نہ
سرد اگر سوار ہ برویم بہتر از کجاوہ است ، بعد از مشورت قرار
ہمین شد کہ من و مہمان سوار اسبہا کے بندہ بشویم و ہر یک
تجداری و مفروش مال چاروا دار کر ایہ کنشیم چون ایام بہار بود
وراہ جنوب ہم اس منے داشتیم ہر روز تازہ در حرکت است

ہذا خودم غرقم کاروانسرا ہمان نوکرانہ فرستادہم رفت پنج قاطر از
 جلو دار گرایہ کرد از قاطر قاطری دو دوازده تومان بیعہ دادہ و یک
 جفت الخوال ہم از چارہ وادار گرفت۔ بعد از مراجعت نوکر من
 رفتم اندرون اسباب ہائے سفر را ملاحظہ کردم۔ دیگر قبیل متقل
 و ہزار پیشہ و سوار سفری و تنگہاٹے برہمنی چرم گرفتہ و ساروایم
 ہمہ را در یک طاق گذاشتہ بودند دیدم و ولہم برائے سفر کندہ شدہ
 ظہر کہ آدمی بیرونی بہ ہمان گفتم دو امروز عصری میردیم بازار بعضی
 چیز ہائے کہ برائے راہ نمایا من لازم داریم مے خریم۔ پکلی عازم سفر
 بودیم مے بے خیال کہ۔ اگر موافق تدبیر من شود تقدیر۔ سر نہار و بعد
 از آن برائے چیز ہائے کہ باید از بازار بحریم۔ مشورت میکردیم۔ بعد بندہ
 رفتم اندرون بہرسم از بازار چہ باید خرید و ہمان ہم قدرے در او کشید۔

۱۔ کیسہ بچی بزرگ است۔ ۲۔ دیگر دیک بزرگ است کہ در میان آن غوث
 دیگر برائے سفر مے گذارند۔ ۳۔ قبل جائے قہبان و اسباب آن است۔
 ۴۔ ہزار پیشہ مسند دق کوچک است کہ در آن خانہاے کوچک برائے
 اسباب چائے دلال مے سازند۔ ۵۔ تنگ ظرف آب۔

دو ساعت اذطر گذشتہ صدائے شلیک ہمارے پیادے قتلک
 را شنیدم آدم توے حیاط بیرونی مہمان ہم آنجا بود دیدم صدائے
 توپ ہم مزید شد مثل اینکه جنگ سختے در یک گوشہ شہر جاری باشہ
 ناگاہ صدائے ترکیدن یک نارنگک آمد خانہ مارا بہ لرزہ درآورد
 من دست پاچہ شدم کہ چہ قیامتے برپا شدہ آدم ہمارا صدائے
 کردم بفرستم بیرون خبر کے پایا ورنہ ناگاہ دیدم یکے از آدم ہما
 کہ بیرون بود نفس زمان آمد گفت دو آقا! بفرمایید در خانہ
 را بہ بندند و تنگہ مارا بہ سپید بارویم پشت بام را سنگر کردہ
 بنشینم شاید بہ این محلہ ہم حملہ ہیاورند،
 گفتم دو مگر چہ خبر شدہ است؟

گفت "حزب اعتدالی و مجاہدین آنہا در پارک
 امین السلطان متزلزل سردار ملی جمع بشدند دولت دارو با
 ایشان مے جلد"

مہمان من از شنیدن بیان نوکر خیلے ترسید و نوہمین

لے حیاط من - لے دست پاچہ مضطرب - لے سنگر موریل -

کر دو گفت دو آقا اچھ باید کر دے

گفتم دوشتر سید و رطهران بلکہ ہر شہر ایران از این قبیل اتفاق
خیلے مے افتد ہما کسے کار نزارو۔ خانہ ماہم قلعة ایت لشکر سلم
و تو رہم نے تواند داخل خانہ مایشو و تشنگ و ششیلو کہ چندتا
و ایریم سر ہزار تشنگ ہم و ایریم آب و آو و قہ ہم و خانہ و ایریم
از این بیان اطمینان برائے مہمان پیدا شد و برگشت طرف
اطاق خود و ش کہ ششیلو را بردارد و بیاورد۔

گفتم دوشتر نکشید نو کر با کشاکش مے کشد تا خیر تفصیلی پس
بعد گفتم دو و تا صندلی آور و زندگداشتند تو حیاط مہمان و سن
نشستیم پس پدید آمد اسے و القدا بے حیست گفتم بعد از آن کہ
محمد علی شاہ مخلص مجلس شورائے ملی را خراب کر دے از مشروط
خواہان را قتل و حبس و تبعید کر دے۔ میدانی کہ لشکر علی اصغر مہمان گلیان
پہ ریاست سرواد اسعد بختیاری و سپہداران زندانی طهران را فتح
کر دے محمد علی شاہ پناہ سفارت روس و انڈیا را تیان تبعید شد

لے ششیلو را بردارد۔ لے تشنگ را در ہند کار توس گویند۔

پسرش را شاه کردند و مجلس شورای ملی را تجدید نمودند و مجلس از
 مشروطه خواهان و بیابری از مستبدین که خود را مشروطه خواه
 جلوه دادند جزئی تشکیل داده آن را اعتدالی نامیدند و طرف
 مقابل خود یعنی مشروطه خواهان غالی را انقلابی نام دادند چند
 ماه که نزاع لفظی داشتند اعتدالیها می گفتند انقلابیها بدین
 هستند و ایشان هم می گفتند اعتدالیها مستبدند جمیع اعتدالیها
 در مجلس زیاد بود کم کم شارخان سردار ملی و باقرخان سالار
 ملی و آقا سید عبد الله مجتهد را با خودشان متحد کردند از جمله اسلام
 آغا محمد کاظم خراسانی ساکن نجف اشرف هم یک تلگراف فرستاد
 انقلابیها به مجلس مخبره کردند انقلابیها انهر را به عاجز شدند
 آدم فرستادند آقا سید عبد الله را گشتند اصناف طهران سید مرزی
 را مرکز قرار داده بلو کردند و قتل آقا سید عبد الله را از دولت خواستند که ایشان
 حال طرف دار انقلابیها است گوش بحرف اصناف نذا و اعتدالیها

هم دست در آورده اول و لفظ از این را با انقلابیها را درآه کشند
 بعد در خانه شتار خان با اسلحه جمع شده جازا از دولت بدین
 کردن انقلابیها از مجلس و دست آوردن قتل آقا سید علی را
 را خواستند اداره نظامی حکم متفرق شدن ایشان و اذ قبول
 نکردند دولت هم مشغول جنگ با آنها شده گمان نمی کنم
 اعتماد الیها پیش پیرند.

باری که تا دو سه ساعت جنگ جاری بود و بعد صدای توپ
 و تفنگ تمام شد بیکه از آدمها را فرستادم رفت تحقیق کرد و خبر
 آورد و اعتماد الیها مشغول شدند دولت و پادشاه را خراب کرد
 و جمعیت آنها را متفرق ساخت و بسیاری را هم گرفتند از طریق
 جمعیه که گشته شد پاس سردار ملی هم گلوله برداشت و همان گفت
 در حال اسیر رفتن ما چه می شود؟

خندیدیم و گفتیم در مگر تو بیایان گیر کردید اینجا مثل خزان است
 چند روز دیگر هم استراحت بقدر مائید هر وقت سفر امکان پیدا کند

پدر لفظ فراموشی است یعنی پیشه او سابق.

سے رویم۔ اگرچہ جنگ امروز فتنے در حالت طهران کے لئے آورد
وے احتمال سے رو در اہماتا امن بشود۔ در ہر صورت تا
ایک ماہ دیگر مصلحت نیست از طهران بیرون برویم۔ بلکہ
اشعار حکیم انوری را خواندم۔

اگر معمول حال جہانیاں نہ قضا است
چرا بجاری احوال پر خلافتِ خدا است
بلے قضا است بزرگ بد عنان کش خلق
بدان دلیل کہ تہمیر باے جملہ خطا است
کسے زچون و چہ را دم لئے تواند زد
کہ نقشہ حواش و اسے چون چراست
ہزار نقش بر آرزو ماند و نہ بود
یک چنان کہ در آئینہ تصور ما است

بعد در دم گفت لغت بزرگچہ بنجم باشی کہ منے خواست مارا چش
برچہ۔ حکایت بنجوم انوری یادم آمد کہ خبر دادہ بود در شب معینی
باو ہاے سخت خواہد وزید و خیلے خرابی خواہد کرد از قضا در آن

شب بیج باد نیامد و تخته چرخ بالاسے شماره مسجد ہم خاموش
نشد۔ شاعرے اور الدین طور بھو کر د۔

گفت انوری کہ از اثر باد ہائے سخت
ویران شود سراپہ و کاخ سکندری
در روز حکم او نہ وزید است بیج باد
یا مریک الزیاح تو دانی و انوری

و راین جلد بہین اندازہ اکتفایے کنم۔ انشا اللہ در جلد سوم
حالات توقف یک ماہ دیگر طہران و مسافرت بہ اصفہان شیرا
را خواہم نوشت اگر علمائے ہند خدمت را بہ پسندند۔ از تو یہ یک
اشارت از ما بسر و دیدن۔

سید محمد علی پروفیسر فارسی
نظام کالج حیدر آباد دکن

CALL No.

۸۹۱ ۵۵۰۴

ACC. No.

۲۱۸۱

AUTHOR

TITLE

فارسی جدید حصہ دوم

ف ۱۱

۸۹۱۵۰۴

۲۱۸۱

فارسی جدید حصہ دوم

THE BOOK. MU

Date	No.	Date	No.
For Binding			
List No - 1/1945			
23.6.95		1/19	



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

